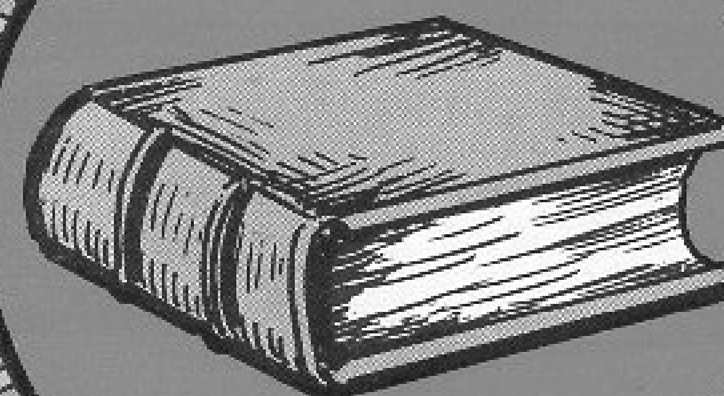
پژوهشی

در



فرهنگ زرتشتی

از:

دکتر حسین وحیدی

این دفتر با یاری راد مرد بهدین

"نیک اندیش" چاپ شده است

پیشگفتار

دفتر "پژوهشی در فرهنگ زرتشتی "همانگونه که از نام آن پیدا است پـــژوهش کوتاهی است درباره گوشه هائی از اوستا و دین زرتشتی . همانگونه که در متن دفتربارها یاداور شده اوستا اوقیانوس بزرگی است که می‌باید از دیدگاههای گوناگون پژوهش‌شودو معنا و مفهوم آن روشن گردد .

درباره پژوهش های این دفتر یاداور شوم که نویسنده درباره پژوهش های خود هرگز ادعائی ندارد . آنچه نویسنده در این دفتر اورده کوششی در شناخت اوستاو کیش زرتشتی است که می‌باید در سنجه‌ای بسیار بزرگ ازسوی‌پژوهشگران‌انجام‌گیرد ،هر گوشه اوستا بارها و بارها ترجمه و گزارش و پژوهش شود تا آنچه که هست بدرستی روشن‌گردد. باید اوستا را شناخت ، معنا و مفهوم و راز و رمز و نکته های انرا دریـــافت و آموزش های انرا راهنمای زندگی فردی و اجتماعی کرد .

گنجینهٔ یسنا

خدای یسنا

نخستین بند ازهات (فصل) اول یسنا با ستایش از خدای بزرگ آغاز می‌گردد ولی ستایشی ویژه‌خود، ستایشی که در یسناهست ستایشی است لطیف وشاعرانه‌ازخدائی که با واژه های بهترین و زیباترین واستوارترین و خردمندترین توصیف شده است. خدا آفریدگار است و در هر نمودی که آفرینش‌وجان و خرد هست خدا هم هست. وصف خدا در آغاز یسنا چنین است.

(۱)

۳	۲	۱
دثو شو	هن کاریمی	نی ـ واذیمی
برای آفریدگار	ستایش بجای میآورم	نوید میدهم

۴	۵	۶
ا هو ر ه	مـزدائو	را وا تو
هستی بخش	دانای بزرگ	توانگر ـ توانگری بخش
۷	۸	درخشان
خورننک هتو	مزیش‌تهه	چ
شکوهمند ـ درخشان	بزرگترین	واوعطف
۹	۱۰	۱۱
وهیشتهه	سرا شتهه	خراوژدیش تهه
بهترین	زیباترین	استوارترین
۱۲	۱۳	۱۴
خرت ویش تهه	هو کرپ تم هه	اشات
خردمندترین	بهساز ترین	از راه راستی
۱۵	۱۶	
اپ نوتم هه	هوزامنو	
برترین	بسیار آگاه ـ نیک دانا ـ داناترین	
۱۷	۱۸	
و وا و رو رف ننگهو	یـو	
بزرگ ـ وسیع ـ پهن شادی بخش انکه		

۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
نـو	دز	یو	ت تش
مارا	آفرید	آنکه	تراشیدن ـ بشکل در آوردن

۲۳	۲۴	۲۵
یو	توت روی	یو
آنکه	پرورانید	آنکه

۲۶	۲۷
مینیوش	سپن تو تمو
معنوی ـ مینوی	بخشنده ترین

ترجمه روان .

نیایش می کنیم ، نوید میدهیم ، ستایش بجا می آوریم آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنائی بخش پر شکوه را . آفریدگاری که بهترین ، زیباترین ، استوارترین ، خردمندترین وبهسازترین است . آنکه از راه راستی برترین و دانائی و آگاهی بیشترین و با بخشایشی مینوی ما را آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید .

خدا وخرد واندیشه

امتیاز انسان از دیگر جانورها اندیشمند بودن اوست . میلیاردها سال روند تکاملی در کره زمین موجودی را میسازد بنام انسان که می تواند بیندیشد . یعنی میتواند رابطه دو پدیده را وابگشاید و رفتارش جز غریزه و انعکاس بر پایه اندیشه نیز استوار شود و همین موجود است که از آغاز اندیشه گری تا به امروز پیوسته در پی شناخت خداست . بنابراین در تعریف انسان که ارسطو می گوید : "انسان جانوری است ناطق" میتوان گفت که انسان جانوری است اندیشمند و خداجو و منظور از خدا در اینجا "علت اولای وجود "یا" وهان نخستین هستی " (۱) است . انسان تلاش می کند که در درجه اول علت یا وهان نمودهای هستی دوروبر خود چون بر آمدن خورشید و فروشدن آن ، روئیدن گیاه در بهار و خشکیدن آن در پائیز ، ریزش باران و برف در زمستان و غرش و آذرخش ابر در آسمان ، چشمک ستاره ها و نورافشانی ماه در شب ، زایش انسان و بالش و مرگ او . . . را دریابد و چون از این نمودهای دیدنی و شنیدنی روزمره فراتر رفت می خواهد پرده از راز اصلی هستی بردارد و دریابد که اصولا هستی چیست ؟ چرا به این جهان آمده است و چرا باید برود ، منظور از آفرینش چه بوده و آفرینش چه آغازی داشته وچه انجامی و آفریدگار جهان ووهان نخستین هستی چیست و کیست . ودر همین جاست که آدمی خداجو و خداشناس میشود و پای به مرحله ای می گذارد که او را از یک جانور خورنده و آشامنده و میرنده ممتاز و برجسته می سازد .

---

۱ ـ وهان و بهان که واژه بهانه از آن گرفته شده به معنی علت است .

خدایان پنداری وخدای یسنا

ای خیالات تو خدا انگیز
وز خدایان تو خدا بیزار
سنایی

گفتم که یسنا با ستایش از آفریدگار هستی آغاز میشود: "نیایش میکنم، ستایش بجا میآورم‌آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنایی بخش پر شکوه را . . . "وگفتم‌خدایی که در یسنا ستایش میشود مانند خدای چوپان " داستان موسی و شبان " مثنوی خدایی نیست که با چهره و کالبدی آدمی گون و با سینه و بازوانی ستبر و سیمایی درهم و دژم درآسمان‌نشسته باشد و با نیازها و هوسهایی آدمی وار و با وسایل و تدبیرهایی‌کودکانه و روشی خودکامه و با پاداشها و کیفرهایی شگفت آور در کار اداره و گشادوبست زندگی زمینیان باشد.خدا در یسنا آفریننده ای است روشنائی بخش و پر شکوه و زیبا و استوارو خردمندو بهسازو نه چهره‌ای آدمی گون دارد و نه سرشت و رفتار و منشی این چنین . خدا نیروی بی آغازو بی انجام و بی پایان و وصف ناپذیر محیط بر ذات هستی است که نمودهای‌آن بچهره‌های‌گوناگون درجهان هستی پدیداراست ووالاترین‌نمودهای آفرینش وآفریدگار ،اندیشه‌آدمی است که انسان با همین نیرو میتواند نمودهای هستی رابشناسد و ازآفریدگار و از پدیده و معلول راه بعلت ببرد .

در باره‌خدای یسنابحث فراوان است که‌در آینده خواهم آورد و اینک مختصری درباره خداهای پنداری گفتگو می کنم :

خداجوئیهای گوناگون

در آغاز سخن لازم است که روند اندیشه انسان را در خداشناسی دریابیم وبه بینیم انسان از آغاز اندیشیدن، در باره خدا تا به امروز چگونه می‌اندیشیده و هر یک از دبستانهای فلسفی و کیشها و دینها خدا را چگونه شناسانده و سرانجام خدا در یسنا ازدیدگاه اشوزرتشت چگونه شناخته شده است .

خدای چوپان

قطعا" خوانندگان داستان آن چوپان ساده دلی را که با خدای خود رازونیاز می‌کرد و موسی آوای او را شنید واوراسرزنش‌کرد خوانده‌اند .این داستان رامولوی‌در مثنوی آورده است وآن چنین است :

دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت: ای خدا و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه‌سرت
ای خدای من فدایت جان‌من جمله فرزندان و خان و مان من
تو کجائی تاسرت شانه زنم چارقت را دوزم و بخیه زنم
جامه‌ات شویم شپش‌هایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم
ور ترا بیمارئی آید به‌پیش من‌ترا غمخوار باشم همچو خویش
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت‌خواب آید بروبم جایکت
گر ببینم خانه‌ات را من دوام روغن وشیرت بیارم صبح و شام
هم پنیر و نان‌های روغنی خمرها چغرات های نازنین
سازم و آرم‌به پیشت صبح و شام از من آوردن ز تو خوردن تمام
ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی‌هی و هیهای من

این‌تصویری‌است‌ازخدای‌یک‌چوپان ،خدائی‌که‌ساخته‌وپرداخته‌ذهن‌ساده‌وبیابانی آدمی است که همه چیز از جمله خدا را از دیدگاه گله‌های بز و گوسفند وزندگی ساده و پندارهای‌ساده‌ترخودش‌می بیند .واین‌خدای‌پنداری‌چیست‌وچگونه انسان اسیر پندارهای خودش میشود و خدا را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که پندارش میسازد و می‌آفریند می‌انگارد موضوعی است در خور بحث که در زیر می‌آید .

پندار و اندیشه

انسان در برخورد با رازهای طبیعت و زندگی و واگشائی این رازها ازدو نیروی پندار و اندیشه بهره میگیرد . نیروی پندار نیرویی است که رابطه بین سازه‌های (فاکتر ــ عامل) طبیعت را برپایه خرد و دیدن و آزمون ومنطق استوارنمیکند ، برخلاف اندیشه که آدمی میکوشد رابطه بین سازه‌ها را بر پایه خردو منطق که تجربه و آزمون هم موید آن باشد واگشائی (آنالیز) نماید . در زمینه خداشناسی همانند همه جستارها از آغاز تا بامروز انسان دوراه پیموده ، یکی راه پندار و دیگری راه خرد و اندیشه . در زمینه پندار ، انسان در برابر نمودهای بی پایان و شگفت آور هستی دست بدامن بافته‌های ذهن خود میزندو از خداموجودی میسازدبقالب احساس و هوس و آرزو و نیاز و عاطفه‌خودش که مانند خدای چوپان موجودی است ناپیدا و در آسمان نشسته با قدرتی بی پایان و شیوه‌ای خودکامه و غرورآمیز و باخواست و میل و احساسی آدمی گون . در برابر این خداکه با رئیس جبار یک قبیله صحرا گرداندک تفاوتی ندارد باید تاممکن است اظهار عجز و ناتوانی کرد و گریست و ترسید و نذر ونیاز داد و خون ریخت و شگفتی آور است که این خدا در عین حال که خالق همه جانداران و خون داران زمین است از دیدن خون و گرفتن جان آفریده‌هایش خوشحال میشود و فقط با دیدن خون و گرفتن جان است که از سر تقصیر بندگانش در میگذرد و خطری را که متوجه آنها شده از آنها دور میکند . خدای پنداری از آغاز تاریخ تا به امروز در جهان فراوان بوده و هنوز هم فراوان است . زمانی این خدایان در یونان باستان میزیستند و ازبالای کوه المپ و آسمانها زندگی مردم را اداره میکردند . مریخ خدای جنگ بود و هر جنگی که در جهان روی میداد زاده اراده او بود . زهره خدای موسیقی و عشق بود و زئوس خدای خدایان . خدایان گرچه در آسمان بودند ولی در زمین پرستشگاه و خان و مان داشتند و چه خان و مان بزرگ وگسترده و پر شکوه . وچه دمکانهانهای سود آوری . از یونان که بگذریم میرسیم به سرزمین بزرگ هند و خدایانی که جایشان بلندیهای کوه هیمالیا بود و از آن مکان پر برف سرد بود که خدایان سرزمین بزرگ هند را اداره میکردند . در صحراهای خشک عربستان خدایان بصورت چوب و سنگی بودند که خود آدمها تراشیده بودند و

شگفت آور بود که این خدایان ساخته دارای بالاترین قدرتها بودند و هرساله از گوشه و کنار بادیه عربستان مردم برای زیارت این خداها وبهره‌جوئی ازقدرت وکرامتهای آنها به بتکده‌های مرکزی روی میآوردند و از آنها درخواست یاری مینمودند . درایران ما هم از این خدایان فراوان بودند . دئواها که پیش از ظهور اشوزرتشت فرمانروای اندیشه و منش و زندگی مردم بودنداز آن گونه خداهای پنداری بودند که گرچه خدا بودند ولی سیما وچهره و رفتار ومنش و احساس و عاطفه‌ای چون آدمیان داشتند . و امروزه باگذشت سده‌های دراز و پیشرفت اندیشه هنوز انسان دربند خدا و خداهای پنداری خویش است . خدا وخداهائی که جایشان در آسمان است و باز مانند فرماندهی جبار و بیرحم سرنوشت مردم را در دست دارند وگرچه خدایند ولی چیزی از انسان کم ندارند و اگر محتوی فکری و باورهای آدم های معتقد به این خداها را بشکافیم می بینیم که خدایان یادشده جز تندیسی از ترسها و خواستهای و نیازهای آدمیان چیز دیگری نیستند .

ریشه خداهای پنداری (بت)

حال این مسئله مطرح می شود که چرا انسان در خداشناسی نخست رو بسوی خدایان پنداری می آورند و تندیس پنداری خواستها و نیازهای خودش را یا به آسمان میفرستد و به پرستش آن می پردازدو یا در همین زمین برای او پرستشگاه وخانه وکاشانه می سازد و در برابرش به نیایش و بندگی می ایستد و برای درمان دردهایش از او یاری می طلبد ؟ که در پاسخ این پرسش می‌گوئیم : انسان از آغاز زندگی گرفتار دوبند بوده و هست که همه رنجها و پندارهای آدمی از آن دو بند بر می خیزد و آن دوبند ، یکی ترس است و دیگری نادانی . انسان در برخورد با رویدادهای طبیعی ناشناخته وناآشکاری ترسد و چرا می ترسد برای اینکه نسبت به شناخت علت و ریشه رویدادها نادان است وهمین ترس همراه با نادانی است که او را به پندار پناهنده می‌سازد . از نظر جغرافیائی ووضع زمین و اقلیم و آب وهوا هر قدر شرایط زندگی نامساعدتر باشد به همان نسبت دامنه پندار در همه زمینه‌ها از جمله ساختن خداهای پنداری فراخ‌تر و بیشتر میشود وبه‌همین دلیل است که در بررسی فرهنگ ملت ها بخوبی می بینیم پندار وخدایان پنداری و بطور کلی باورهای پنداری بیشتر از سرزمینهائی برخاسته که شرایط زندگی در آن سرزمین ها

ناهموارتر و سخت‌تر بوده است در اقیانوس آرام جزایری هست که اقیانوس گرداگرد آن طوفانی است و ماهیگیری که رشته اصلی زندگی اقتصادی ساکنان آنجاست دشوار و بیشتر همراه با مرگ و ناکامی است و برعکس جزایری هست که اقیانوس گرداگرد آن آرام است و ماهیگیری در آن بآسانی انجام میگیرد. حال از نظر بررسیهای جامعه‌شناسی و دین‌شناسی کاملا این نکته بچشم می‌خورد که در جزیره‌های طوفانی پندارها و خرافات و خداهای پنداری و نیروهای اسرارآمیز آسمانی در ذهن گسترش بیشتری دارند و برعکس در جزیرهٔ دوم پندار و یا وجودهای پنداری و دست‌یازی به نیروهای اسرارآمیز در زندگی و باورهای مردم کمتر دیده میشود. در سرزمینهای بیابانی که زندگی سخت و ناهموار است باورهای پنداری گسترش تمام دارد. بتها یا خدایان پنداری در این سرزمین‌ها درست تندیس شرایط سخت جغرافیایی و ناکامی‌ها و آرزوها و تشنگی‌های جسمی روانی مردم است. خدا مانند شن بیابان ناگهان بسر شهرها و خانه‌های مردم فرومیریزد و آنهارا بنابودی میکشاند. دل خدا مانند همان شن‌ها خشک و خالی از رحم است. خدا هرکه را بخواهد گرامی می‌کند و هرکه را نخواهد خوار میسازد. خدا شب و روز بندگانش را که کاروانیان بدبخت تشنه و گرسنه باشند می‌پاید که اگر خطائی بکنند و از یاد او غافل گردند آنها را به بیراهه بکشانند و زیر گردباد شن مدفون کند.

پس از ترس عامل مهم دیگر سازنده و بافنده خداهای پنداری همانگونه که گفتم نادانی است. هنگامی که آذرخشی در آسمان میدرخشد، هنگامیکه زمین میلرزد، هنگامیکه کوه آتش می‌افشاند، هنگامیکه بهار می‌آید و زمین جان تازه میگیرد و هنگامیکه بهار بپایان می‌رسد و تابستان و پائیز بدنبالش زمستان پر از برف و سرما سر میرسد، هنگامی که از آسمان باران میبارد و هنگامی که چلچله‌ها از راه دور می‌آیند و دوباره بسرزمین دیگری پرواز می‌کنند، هنگامی که انسانی به‌بستر بیماری می‌افتد و گرفتار سرواژه (هذیان) میگردد و سرانجام هنگامیکه انسان آخرین نفسش را می‌کشد و بدنش سرد میشود و زندگی‌اش بسر می‌آید و صدها و هزارها رویداد دیگر، انسان به شگفتی در می‌آید و می‌خواهد پرده از این رازها بردارد و چون نادان است و اندیشه‌اش راه بجایی ندارد، بناچار به پندار بافی می‌افتد و برای هر رویدادی وسیله و علتی پنداری می‌تراشد و انجام همه این رویدادها را به نیرویی برزبرطبیعت که خودش خدا میداند پیوند میدهد. در این مورد نیز خدا چیزی نیست جز تندیس نادانی‌های انسان و اگر این تندیس آمیخته با تندیس ترس باشد موجودی میسازد بنام خدا که گرچه انسانها در برابرش کرنش

می‌کنند و به پرستشش بر میخیزند چیزی جز انگیخته‌های پندارهای انسان نیست که گرچه خداست اما بگفته سنائی: خدای راستین ازچنین خدایانی بیزار است. و جالب این است که یک بخش بزرگ تاریخ بشر چیزی نیست جز جنگ انسانها برای اثبات برتری خدای خودشان و باورهای خداپرستانه خودشان بر خداهای دیگر و در این جنگهای کودکانه و دردناک و تلخ چه جانهائی از دست رفته و چه خونهائی ریخته‌شده و چه خان‌ومانهائی بباد رفته و چه مقدار از نیروی انسانی در راه خرسند ساختن و پرستش این خداهای دروغین و ساختگی بباد رفته شمردنی نیست و چه نیکو سروده اشوزرتشت:

" دیو یسنان برای دیوان، آن خدایان دروغین به آئین قربانی می‌پردازند و کاهنان دیوسرشت برای دیوان. ستوران سودرسان را با رنج و درد قربانی میکنند در حالیکه بنا به آئین و دین، آنان بایستی پرورده شوند تا کار کشت وورز رونق یابد."

بعد از خداهای پنداری میرسیم به خدای یسنا، خدای زرتشت. خدای آفریننده و روشنایی بخش رخشنده پرشکوه، خدای زیبا و استوار و بهساز، خدای آتش فروزان و مهر تابان، خدای جان و خرد و خدای هستی و راستی.

خدای یسنا

دسوشو اهو رهه مزدا ئو را وتو خور ننگهتو

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد !
حافظ

خداهای پنداری را شناختیم .خدایانی‌که زاده ترس و نادانی‌و پندارهای‌آدمی است و در برابر این خدایان اینک هنگام آن رسیده که به گنجینه یسنا روکنیم واز زبان پیامبر بزرگ ایرانی‌اشوزرتشت خدا را بشناسیم .

دسوشو : بند اول‌یسنا درستایش از آفریدگار پس از دو واژه :نی و ا ز یمی ، هن کاریمی ، نیایش میکنیم ستایش بجا می‌آوریم : واژه " دسوشو "آورده میشود وبااین واژه‌یسنا در راه خداشناسی راه تازه و روشن و بس ژرف و دل‌انگیز را برروی خواننده و شنونده‌میگشاید ، دسوشو ، آفریدگار . یسنا در شناساندن خدا در آغاز از آفرینش و آفریدگار سخن بمیان می آورد و همین نکته ژرف است که راه یسنا و فرهنگ یسنارا در خداشناسی از دینهای پیش از خودو دبستانهای فلسفی جدا می کند .دسوشوازواژه "دا" گرفته شده که این معناها را دارد :

دادن ـ بخشیدن ـ انجام دادن ـ ساختن ـ آفریدن ـ گذاشتن ـ منصوب کردن ـ دانستن ـ اندیشیدن ـ بریدن ـ دوراندیشیدن . ریشه دشو دت‌ونک است که معنی آفریدگار ـ سازنده ـ بخشاینده ـ دهنده را دارد .با توجه به این معانی دسوشو که در زبان فارسی امروز شده است ، " دادار " معنی آفریدگار را میدهد .

اینک لازم است موضوع آفرینش و آفریدگار را از دیدگاه فلسفی و علمی مورد بحث قرار دهیم و آنرا با گفته‌های یسنا بسنجیم .

راه سوم درفلسفه

از دیرباز ، یعنی از همان آغاز اندیشه و ظهور فلسفه در مورد شناخت هستی دودیدمان (نظریه ـ تئوری) یا دو جهان‌بینی بوده است : جهان بینی‌انگاره گرائی (ایدالیسم) و جهان‌بینی ماده‌گرایی (ماتریالیسم) انگاره گرایان بر آن بودند که‌هرچه در جهان هستی هست آفریده ذاتی است برزبرماده و بیرون از ماده‌و فراتر از ماده .همه پدیده‌ها ، چه مادی و چه معنوی آفریده این وجوداست .از دیدگاه انگاره‌گرایان جهان‌و دیدنیهای آن انگاره یا مثالهایی از یک وجود اصیل و راستین دیگری است که‌از دیده ناپیداست ولی سایه و انگارهٔ آن بصورت دیدنیهای جهان ما همه جا نمایان است . در برابر این جهان‌بینی ماده‌گرایی وجود دارد که نیروو وجودی بر زبر ماده نمی‌پذیردو بلکه‌بنیادگذاران ومعتقدان‌این‌دبستان (اصل ـ مکتب) فلسفی‌معتقدند که در جهان هستی هرچه هست ماده‌وفراگردهای تکامل‌ماده‌است‌ودنیای‌معنوی انسان ، روان ، خرد ، هوش و اندیشه محصول تکامل عضو پیچیده‌ای است بنام مغز .

بحث‌درباره این‌دو جهان‌بینی و ستیزی که بین پیروان این دو دبستان‌همستار (متضاد) وجود داردمفصل است که از ادامه آن که مربوط به بحث ما نمی‌شود درمیگذرم و به بحث در باره دبستان فلسفی یسنا میپردازم .

یسنا و دبستان فلسفی اشوزرتشت در مورد جهان‌بینی راه‌سومی را برویانسان میگشاید .همانگونه که گفته شده‌یسنا برای بیان فروزه خدا نخست واژه "دسوشو" به‌معنی "آفریدگار" را بکار میبرد و با این گفته یسنا در مورد جهان بینی ، موضوع آفرینش و نیروی‌آفرینش راپیش میکشد . در دبستان‌فلسفی یسنا هستی زاده نیرویی است آفریننده که جهان مادی و معنوی فرورده و زاده این نیرو است . در این دبستان نیروی‌آفرینش ، همان نیروی بیکران و وصف‌ناپذیر بنام " دسوشو " خدا اهورامزدا ، دادار ، آفریدگار هستی بشمار می رود .

آفرینش چیست

برای پاسخ دادن باین پرسش بهتر است از بحثهای نظری و فلسفی و کلی دست بکشیم و به‌رویدادهای ساده‌زندگی بپردازیم و من‌از همین خامه‌ای‌که بروی کاغذ گذاشته‌ام و اندیشه‌هائی که از مغزم میگذرد و به صورت واژه و عبارت و جمله بروی کاغذ آورده‌می شود آغاز میکنم . وجود من جسم و جان و اندیشه و هوش من هم اکنون همگی در حال آفرینش‌اند . مغز من در حال آفرینش است و آفرینش‌آن همین جمله‌هائی‌است که برروی کاغذ میآورم . دست من در حال آفرینش است و آفرینش آن همین خطهائی است که بروی‌کاغذمینویسم ، چشم‌من ، حافظه من ، هوش‌من ، ادراک من‌همه در حال‌آفرینش اند. و ریشه این آفرینش‌ها کجا است و این آفرینش ها از چیست؟ شگفتا چه پرسش دشوار و گسترده‌ای ! میلیاردها یاخته در مغز من کار میکنند و اندیشه مرا بوجود میآورند . مغز من انباروخزنی دارد بنام حافظه که همه خوانده‌های مرا نگهداشته است و همینقدر که در مغز من اندیشه‌ای‌میگذرد یاخته‌های مخصوص با فرمانی شگفت‌انگیز واژه‌های لازم را ازانبارحافظه‌من‌بیرون میکشندو در اختیار مغزمن قرار میدهند .من‌اگرگرسنه‌بودم‌توانائی نوشتن نداشتم و برای سیر شدن خوراک خورده‌ام .خوراکی که من خورده‌ام‌ازهمان لحظه گذاشتن به دهان‌تاواردشدن و گذشتن از معده و روده در جریان یک فراگرد (پروسسی) شگفت‌انگیز فیزیکی ، شیمیائی ، مکانیکی ، زیست‌شناسی قرار گرفته است ، میلیاردها یاخته دست بدست هم میدهند و هر گروه در جائی معین و بهنگامی معین ماده‌شیمیائی معینی را میسازند و روی خوراکی که من خورده‌ام میریزند و حرکت معینی‌راانجام میدهند و مجموعه این فعالیتهای شیمیائی و فیزیکی میشود اندیشه ، میشود همین مطالبی که‌من اینک بروی کاغذمیآورم . شگفتااز این جهان آفرینش ، مقداری خوراک چون برنج‌وروغن و نان و گوشت و چربی و قند پس از چند ساعت در بدن تبدیل میشود بهوش ،احساس ، اندیشیدن ، شادی ، غم ، پندارو . . .وحال ببینیم خوراکهایی‌که من خورده‌ام چه‌بوده‌اند و از کجا آمده‌اند ؟ که باز پاسخ به این پرسش مارا در برابر معماهای شگفت‌انگیز دیگری قرارمیدهد . تخمی درزمینی کاشته میشود ، آب و خاک و نور و هوا با این تخم ترکیب میشوند و پس از مدتی جوانه نازکی از زمین سر بر میزند و چند ماه بعد

جوانه نازک میشود گندم ، برنج ، میوه و . . . و شگفتا نور آفتاب کجاو برنج‌کجا ؟ خاک کجا و گل بهار نارنج و عسل کجا ؟ آب کجا و شاخه درخت کجا ؟ باز باید ببینیم زمین‌وآب و خاک چه هستند و از کجا آمده‌اند ؟ بدون اینکه واردبحث‌های اضافی شوم در پاسخ این پرسش میگویم که همه این نمودهای گوناگون که درطبیعت‌وجود داردازصد وچند عنصر بیشتر نمیشود . و عنصر چیست و اختلاف عنصرها از چیست ؟ از چگونگی رابطه‌بین‌الکترونها‌و نوترونهای اتم ، و الکترون و نوترون چیست ؟ درمرحله‌آخر نیرو ، انرژی همان چیزی که دانشمند بزرگ فیزیک و ریاضی جهان البرت‌انیشتن‌آنرا در یک فرمول خلاصه کرده است $E=MC2$ انرژی مساوی است با جرم ضربدر مجذور سرعت نور در خلاء . پس اندیشه‌من و همه‌این مطالبی که بروی‌کاغذ می‌آورم نمودی از یک‌فراگرد بینهایت شگفت‌انگیزی است بنام نیرو و بنام آفرینش ، و جهان و هستی یعنی آفرینش . خورشید که‌منبع نور و روشنائی‌برای زمین است در هر لحظه و ثانیه‌در حال آفرینش‌است و انفجارهای‌خورشیدی‌جز آفرینش چیز دیگری نیستتند ،حرکت‌نور ، حرکت‌زمین ، حرکت خورشید ،حرکت‌الکترونهاو اتمها ، حرکت‌آب ، حرکت خاک ، حرکت‌دستگاهها‌واندامهای بدن جانوران و گیاهان ، و سرانجام حرکت روده‌های من و حرکت گلبولهای خون و یاخته‌ها مغز من برای نوشتن همگی جزآفرینش چیز دیگری نیست . از یاخته‌های مغز و نوشتن و گفتن و خوردن و گواردن بالاتر برویم تا برسیم به آب و خاک و هوا و آتش و کره زمین‌و خورشید و منظومه شمسی و کهکشان با میلیاردها خورشیدی که‌دارد و میلیاردها کهکشانی که وجودداردوهمه‌این‌دستگاههای عظیم درتمام لحظه‌ها در حال حرکت و آفرینش هستند . در همین جا است که یسنا راه درخشان خودرا بروی اندیشه‌آدمیان‌میگشاید .یسنابجای‌اینکه‌خدارامانندخدای‌چوپان‌موجودی‌آدمی‌گون‌بداندکه درآسمان‌برعرش‌نشسته‌باشدوبااندیشه‌ومنشی‌چون‌رئیس‌یک‌قبیله و با احساسات و عواطفی انسانی به گشاد و بست و اداره کار انسانها بپردازد این نیروی آفریننده بیکران هستی را که در همه نمودهای هستی از کهکشانها و خورشیدها گرفته تا یاخته‌ها و اتمها نمایان است خدا میداند و بجای ترس از خدا و بندگی خدا موضوع شناخت آفریده و آفرینش‌یا بگفته دیگر دانش و دانایی را بمیان میآورد . پس از ستایش ازآفریدگاردربحث‌های دیگر یسناوگفته‌های‌اشوزرتشت ،باگفته‌های‌دیگر در ستایش از دانش روبرو میشویم‌و دراینجاست که‌باز یسنا راه خودش راذرخداشناسی‌از سایر دین‌های‌پیش‌ازخودودبستانهای فلسفی‌جدا

میکند. در دینهای پیش از زرتشت خدا فرمانروای توانای نیرومندی‌شناسانده میشودکه‌جهان و انسان برای بندگی کردن به او وترس ازاوآفریده‌شده‌است. دراین‌دینها موضوع بندگی کردن بخدا و ترس از خدا پایه خداشناسی بشمار میرود. ولی راه یسنا چنین نیست ، دریسنا خدا نه فرمانرواست ونه‌ازکسی‌درخواست‌بندگی کردن میکند خداآفرینش‌وآفریدگاراست‌وخداشناسی یعنی شناخت آفریده‌ها و آفریدگار و بدین ترتیب در یسنا خداشناسی میشود دانش جوئی و جالب است که واژه دین که‌بنظر تازی میآید واژه‌ای است پارسی که از واژه" دئنا " دانستن گرفته شده است. دین در اوستا بمعنای بالش و بینش‌و دانش درونی است . یسنا برای خداشناسی هرگز کسی رابه بندگی کردن و قربانی نمودن و سوگواری کردن فرا نمیخواند بلکه از آدمیان میخواهدکه خدا را بشناسند و شناخت خداراهم از شناخت آفریده‌ها آغاز کنند. با این دستور راه خداشناسی میشود آزمایشگاه ، کتابخانه ، آموزشگاه‌و... شناخت‌یک‌یاخته وآفرینش‌هائی که در آن صورت میگیرد ، شناخت اتم ، شناخت‌چگونگی رشد یک دانه گندم ، شناخت‌کار یک یاخته دل و شش ، شناخت خورشید ، شناخت ستاره‌هاو کهکشان‌ها و سرانجام شناخت خرد و اندیشه و روان آدمی و همه آفریده‌ها و نمودهای آفرینش . از همین راه است که انسان میتواند به مرز پارسایی و راستی برسد. هنگامیکه انسان بزرگی آفرینش را دریافت و فهمید که جهان هستی چیست و چه دامنه و گسترشی‌داردواین‌دانائی‌رابادستورهای دیگر یسنا آمیخت (در باره این دستورها پس ازاین‌گفتگو خواهیم کرد) آنگاه‌خودبخود بمرز پارسایی میرسد و میشود انسان‌کامل ، همان انسانی‌که یسنا در پی ساختن وپرداختن آن است .

اهورهه مزدا ئو . در بند ۱ یسنا پس از واژه" دسوشو" واژه "اهورهه‌مزدائو" میآید که معنی آن " هستی بخش دانای بزرگ" است اهورامزدا از واژه‌های زیر ترکیب شده است :

"اه" بمعنی هستن_ وجود داشتن _ نفس کشیدن .

"اهور" بمعنی هستی بخش. "مز" بمعنی بزرگ است و "دا" بمعنی "دانا" و "اهورمزدا" یعنی دانای بزرگ و اهورامزدا یا هستی بخش دانای بزرگ که پس از واژه "دسوشو" میآید درست منطبق با دانش امروز است .

آفرینش و آفریدگاررا شناختیم ، آن نیرویی‌که سبب پدید آمدن نمودهای تازه

پیاپی می‌گردد. جهانی را در نظر آوریم که در آن برای یک‌لحظه‌جنبش‌ونوآوری‌وآفرینش قطع شود یا بگفته دیگر برای یک لحظه خورشید از دمیدن و نورافشانی‌وزمین و ستارگان و کهکشان‌ها از جنبش باز ایستند ، یاخته‌های‌بدن‌انسان دست از جنبش باز کشندورویش و بالش گیاهان و جانوران و گردش الکترونها قطع گرددو... در آن صورت‌جهان‌وهستی چه میشود؟ پاسخ روشن است مرگ ، نابودی ، نیستی ، بنابراین‌گفته‌یسناکه آفرینش‌هستی بخش است گفته ایست درست وهستی جز نمودهای آفرینش چیزی دیگری نیست .

یک گل که شکفته میشود ، آفرینشی را نمایان میسازد که همان هستی‌اوست ، یک کودک هم که زاده میشود یک فراگرد آفرینشی ۹ ماهه شگفت‌انگیز را نمایان میسازد که مژده دهنده هستی تازه‌ای است ، یک یاخته که در بدن انسان از مرگ یاخته‌دیگر بوجود میآید و یک ستاره و خورشیدکه در آسمان‌میرود و یک‌ستاره و خورشید دیگرکه زاده‌میشود همگی نمودهای هستی را نمایان میسازند و این هستی همراه با دانائی است که باید این گفته یسنا را نیز بشکافیم .

آفرینش در همان زمان که هستی بخش است با دانائی و خرد نیز همراه است . این گفته شاید بظاهر کمی گنگ آید ولی همین است . آفرینش بر پایه دانائی استوار است و اصولا دانش جز کشف قوانین هستی چیزدیگری نیست . برای‌توضیح‌این‌مطلب‌مثالهائی می‌آورم :

هنگامیکه خوراکی را بدهان میگذاریم‌و فرو میبریم بنا به یک زنجیره‌فرمان‌های شگفت‌انگیز میلیاردها یاخته در بدن انسان به تکاپو در میآیند و دقیق ترین و علمی ترین و ظریف ترین کارهای فیزیکی و شیمیائی و زیست‌شناسی و مکانیکی در بدن انجام میگیرد . سنجیدگی و دقت کار این یاخته‌ها و این کارها آنچنان‌است که براستی اگر خواسته باشیم با ابزارهاو وسیله‌های‌فنی همه کارهایی راکه در ۲۴ساعت تنها برای گوارش خوراک در بدن انجام میگیرد انجام دهیم میبایست کارخانه‌هایی بسازیم به بزرگی و گستردگی یک شهر بسیار بسیار بزرگ با دهها هزار کارگر و مهندس‌و کارورز (تکنسین) و اندیشمند و طراح و برنامه ریز و مدیرو... ولی همه این کارها در بدن‌بنا بفرمانهای ناپیدایی انجام میگیرد و خوراک را در معده و روده‌ها میگوارد و سرانجام‌به نیرو و گرما و خردواندیشه فرا می گرداند. بنابراین وقتی گفته میشود آفریدگار دانا مفهوم دیگر آن اینست که آفرینش همراه با خرد است که گفته‌ایست کاملا درست. و در

ینجا لازم است باین نکته اشاره کنم که انسان چون خودخواه است میخواهدهمه‌مسائل را ازدید خودشواگشایی کند . چون‌انسان‌شعورو خرد و اندیشه‌دارد و در "سفرپیدایش" انسان مرکز و هستی اصلی آفرینش قرار داده شده است بناچار انسان همه چیز را بادید خودش و برای خودش بازگو میکند و از اینرودرپرسش‌خردو اندیشه ، این بخشش را تنها ویژه خودش میداند .غافل از اینکه اگر انسان هزارها ساعت بیندیشد وهزارهابارخردش را بکاراندازد هرگزمانند یک زنبور عسل ، یک موریانه ، یک ماهی‌سفید و از اینهابالاتر مانند یکی از یاخته‌های ترشح کننده بزاق دهان و یاخته‌های سازنده ماده غریزه جنسی خودش نمیتواند وظیفه مربوط به خودش را انجام دهد .بنابراین خرد و اندیشه و دانستن و علمی بودن فراگرد های هستی تنها منحصر به‌انسان‌نیست‌و بلکه‌شعوروخرد ، منتها با مفهومی‌ویژه‌درهمه نمودهای‌آفرینش‌هست و آفرینش‌بر پایه همین همبستگی‌دقیق استوار است .

کافی است در گردش زمین بدور خورشد کوچکترین بی سامانی یا بگفته دیگر کوچکترین گردشی وارونه خرد انجام گیردتا نظم همه چیز در زمین بهم بخورد . و اما درمورد بزرگی آفرینش که در واژه "مزدا" آورده شده‌است‌دراین‌موردشاید‌نیازی‌بتوضیح نباشد نگاهی‌به ستارگان آسمان در شب و نگاهی به ساختمان‌یاخته ازپشت‌ریزبین ،بزرگی و گستردگی آفرینش را آشکار میسازد . بنابراین گفته یسنا : آفریدگار هستی بخش دانای بزرگ و یا به‌گفته دیگر "آفرینش همراه با خرد بزرگ بی پایان"کاملا با حقیقت و دانش سازگار است .

راوتو- یکی دیگر از فروزه‌های‌خدا در یسنا راوتو است .راوتو از ریشه "راونت" به معنی‌ثروتمند ، توانگری بخش ، روشن ، درخشان ، تابان ، پرتوافشان ، گرفته شده‌و به معنی روشنائی بخش است .

آفرینش همراه با روشنائی است و این گفته نیازی به توضیح ندارد .خورشیدکه سرچشمه روشنائی جهان است روشن‌و رخشنده و روشنائی بخش است . از دیدگاه فرهنگ مزدا یسنا سرچشمه هستی فروغان‌فروغ‌یا شیدان‌شید "نورالانور"است .جهانی که‌درآن آفرینش نباشد جهانی است مرده و تاریک و بر عکس جهان درحال‌آفرینش جهانی است زنده‌وروشن .

درباره‌سایرفروزه‌ها اهورامزدا که در بند اول یسنا آمده — فروزه‌های‌خورننگ‌هتو شکوهمند)مزیش‌تهیه (بزرگترین) فرروژدیش تهه و (استوارترین) خرت ویش تهه

(خردمندترین) سراوش‌تهه (زیباترین) وهوکرپ تم‌هه (بهسازترین) وفروزه‌های‌دیگرنیاز به‌توضیح‌ندارد و امادرباره‌دو فروزه زیباترین و بهسازترین توضیح زیر را میدهم .

آفرینش در جهان هستی هم زیباست و هم با بهساختگی همراه است .درتعریف زیبائی گوئیم که زیبائی ترکیب متناسب عناصر تشکیل دهنده یک پدیده است . هنگامی که چند عنصر که یک گل را می‌سازند بطور هماهنگ با هم ترکیب شوند چیزی راکه‌بوجود می‌آورند که به‌آن زیبائی گوئیم ، موضوع شناخت زیبائی‌های هستی موضوع فن ظریف و ارزنده و والائی است بنام هنر. و جهان هستی جهانی است زیبا . آفرینندگی همراه با زیبائی‌است و همین زیبائی‌های جهان هستی است که از آغازتاریخ‌تابه‌امروز درسراسر جهان دریائی از آفریده‌های‌هنری را بوجود آورده است . در زندگی آدمیان اگر زشتی هست و یا تاریکی هست و یا نابسامانی و ناهنجاری هست ، این زشتی و ناهنجاریها و نابسامانی‌ها زاینده رفتار ناهنجار و زشت آدمیان است و گرنه ذات هستی و آفرینش از زشتی دوراست . به گفته حافظ بزرگ :

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و دلیل زیبائی نمودهای‌هستی چیست؟ دلیل‌های‌بسیاری هست‌که‌برخی‌دیدنی و شنیدنی واحساس کردنی‌است وبرخی دریافتنی هستند . زیبائی‌های‌دیدنی وشنید نی و احساسی‌همان نمودهای بیشماری است که در گیتی هست و امازیبائی‌های‌دریافتنی ،این زیبائی‌ها را باید در آزمایشگاه دید . یک زیست‌شناس در آزمایشگاه خود ضمن اینکه با شگفتی‌های آفرینش روبرو می‌گردد ، در عین حال در می‌یابد که عنصرهای سازنده یک یاخته ،یک اندام ، یک پدیده تا چه اندازه بطور متناسب با هم ترکیب شده‌اند و ترکیب متناسب آنها که همان زیبائی است تا چه اندازه شگفت آور است .یک گیاه شناس نیزدر نمودهای گوناگون گیاهی ضمن اینکه با یک سلسله فراگردهای شگفت آور روبرو می گردد با ترکیب متناسب یاخته‌های گیاهی و نمودهای گیاهی نیزروبرومی‌شود .یک‌موسیقی‌دان‌و موسیقی‌شناس نیز درآوازهای پرندگان و صدای خروش دریا و خشخش درختها دریائی از تناسب و زیبائی را کشف می‌کند . یک نقاش نیز وقتی بخواهد اوج زیبائی را بروی

کاغذ بیاورد ، به طبیعت پناه میبرد و یکی از نمودهای طبیعی را می‌نگارد و دراینجاست که باز یسنا راه‌درخشان و بس ارزنده‌ای را بروی انسان می‌گشاید . یسنا همانطور که با پیش کشیدن آفرینش‌مارابه‌دانش‌جوئی ودانش‌پژوهی فرا می‌خواند ، با ستایش آفرینش وآفریدگار با عنوان" زیبا "انسان را به شناخت زیبائی که همان هنر باشد وامید دارد . با این واژه" گرامی "در واقع یسنا به انسانها توصیه می‌کند که بدنبال زیبائی‌وآفرینش وآفریده‌ها باشید و زیبائی و آفرینش را بشناسید و زیبائی‌ها را گرامی بدارید . بیجا نیست که در سرزمین یسنا- درسرزمین گرامی ایران در روزگاری که زمرمه یسنا وردزبانها بوده ستایش زیبائی و شناخت آن که هنر باشد آنچنان گسترش داشته که هنوز پس از سده‌های دراز آثار آن همچنان باقی مانده است .

و اما موضوع بهسازی ، در آفرینش یک گل ساده دقت کنید آیا از ترکیب‌مقداری خاک سیاه و آب و کود چیزی زیباتر و بهتر از گل میتوان ساخت؟ آیااز ترکیب مقداری گوشت‌و استخوان وخون چیزی بهتر از خنده‌های شادمانه یک کودک زیبا میتوان آفرید؟ بهسازبودن‌آفرینش‌یا" هوکرپ‌تم هه "که در یسنا آمده باز یکی از راه احساس‌دریافتنی است و یکی از راه خرد و اندیشه . دریافت از راه احساس‌همانهاست‌که‌می بینم .آفرینش گل ، خورشد ، دریا ، کوه ، آسمان ، انسان ، چشم ، نگاه ، موسیقی و بهسازی خردی باز همان‌هایی که در آزمایشگاه دریافت میشود ، ترکیب‌یک یاخته ، یک اتم ، یک اندام . که همگی در اوج کمال سازندگی و بهسازی است .

این جستاررا پایان میدهم و این نتیجه‌را می‌گیرم که یسنا درخداشناسی‌انسان را بسوی آفرینش می‌کشاند و می‌گوید خدا نیروی آفریننده جهان هستی است و در برابر این نیرو بجای بندگی و خواری و ترس،شناخت خدا را مطرح میسازد . یعنی شناخت پدیده‌های هستی ونمودهای آفرینش .بنا به‌آئین یسنا خدا را نبایددرآسمانهاجستجو کرد و در برابر خدا نباید ناتوانی و بندگی نمود . بلکه خدا را باید درنمودهای‌آفرینش دید و برای شناخت خدا باید نمودهای آفرینش را شناخت و همین شناخت نمودهای آفرینش است که دریای بی‌پایان دانش و هنر را که بهترین راه خداشناسی است فرا راه انسان می‌گذارد . در پایان یاد آور میشود که اندیشه شناخت خدا ازراه‌آفرینش وآفریده که در یسنا آمده است در فرهنگ ایرانی و به ویژه در عرفان ایرانی به‌گونه‌های مختلف بازگو شده‌است . در عرفان ایرانی هم خدا همه جا هست و خدا را درهمه جامیتوان دید

و خدا را از همه جا میتوان شناخت و خدا جز همان نیروی ناپیدای بیکران‌آفرینش چیز دیگری نیست . .برای بیان این اندیشه یک غزل حافظ را می‌آورم :

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم‌دوش
کوبه تائید نظر حل معما می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
وندران آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم : این جام جهان بین بتوکی دادحکیم
گفت آنروز کهاین گنبد مینا می‌کرد
گفت :ان یارکزو گشت سردار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد
اینهمه شعبده خویش‌که می‌کرد آنجا
سامری‌پیش عصا ویدبیضا می‌کرد
فیض روح‌القدس در باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه‌مسیحا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
اونمیدیدش و از دور خدایا می‌کرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی‌چیست
گفت حافظ گله ای از دل شیدامی‌کرد

یسنا و آفرینش انسان

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
حافظ

دیدگاه یسنا را درباره خدا شناختیم و دانستیم که از دیدگاه یسنا و فرهنگ پارسایی ایرانی خدانه ذاتی است که بااحساسها و انگیزه‌ها و اندیشه‌ها ورفتارهای آدمی گون در آسمان نشسته باشد و با تهدید و ترساندن ووعده و وعید در کارگشاد وبست سرنوشت زمینیان باشد. خدا در یسنا نیروی آفریدگار و آفریننده هستی است، همان نیروی ناپیدا و بیکران ووصف ناپذیری که هستی و تمام نمودهای آن ناشی از آنست و در همین جاست که یسنا مسئله یکتاپرستی را نیز روشن میسازد.

دشمنان و غرض ورزان میگویند کیش زرتشت کیش توحیدویکتاپرستی نیست، زیرا در این کیش اولا جز اهورامزدا سخن از خداها و ایزدان دیگر نیز بمیان آمده است ودیگر اینکه اهورامزدا در برابر اهریمن قرارداده شده است. باین تعبیر که در کیش زرتشت دو خدا هست یکی خدای خوبی‌ها که اهورامزدا نام دارد و دیگری خدای بدی‌ها که اهریمن باشد. در برابر این گفته‌ها باید پاسخ داد که اولا مستند گفته‌های شما چیست؟ اگر یسنا سروده زرتشت است که در بند یک یسنا که سخن از ستایش ونیایش آفریدگار بمیان می‌آید جز واژه "دثوشواهورامزدائو" که آفریدگار " هستی بخش دانای بزرگ " معنی میدهد سخن دیگری بمیان نیامده است و در سراسر یسنا و بویژه درگاتها نیز زرتشت هنگام نیایش و رازو نیاز با آفریدگار تنها نام "اهورامزدا" راکه "هستی بخش دانای بزرگ" باشد به‌زبان میآورد. در مورد خدای بدیها و خوبی‌ها نیز پاسخ این است که برخلاف گفته مغرضان درکیش زرتشت دوخدای بدی وخوبی وجود ندارد و بلکه وجود دو نیروی همستار (متضاد) هنگامی نمایان میگردد که نیروی آفرینش بشکلی تجسم مییابد ویا به‌گفته دیگر هستی شکل میگیرد و این

گفته ایست که با دانش امروز سازگار است. جهان هستی جهانی است دو قطبی، ازالکتروتون و نوترون اتم گرفته تا نیروی برق و یاخته‌های ریز بدن انسان همه چیز و همه چیز در جریان کنش و واکنش‌های متضاد دو قطبی است و همین نمود علمی و درست است که در اندیشه بصورت اهریمن به معنی اندیشه بدکاهنده وسپنتا من بمعنای نیک اندیشی فزاینده نمایان میگردد، بنابراین در کیش زرتشت هرگز چند خدایی و دو خدایی وجود ندارد و بلکه این کیش راستین و درست و والا برپایه یکتاپرستی و توحید استوار است. ولی توحیدی که با توحید در سایر فلسفه‌ها و کیش‌ها تفاوت دارد. دربسیاری از فلسفه‌ها و کیش‌ها هنگامی که از توحید سخن بمیان میآید این مفهوم آورده میشود که خدا یکی است و شریکی ندارد. ولی توحید در یسنا این مفهوم را ندارد و بلکه مفهوم یکتایی آفریدگار در فرهنگ مزدایسنا اینست که نیروی آفرینش در روند آفرینندگی بگونه های متفاوت جلوه گر میشود و به گفته مولانا آدمی از جمادی می‌میرد و نامی میشود و از نما دگرگونی مییابد و انسان میشود و از انسانیت نیز همچنان راه تکامل را میپوید تا سرانجام "آنچه اندروهم ناید آن شود." در فرهنگ مزدیسنا چون همه نمودهای هستی جلوه‌ای از نیروی آفرینش است، بنابراین گوهر هستی یکی است، یک سرآغاز دارد، یک چیستی (ماهیت) داردوبازگشت همه چیزها به یک گوهر ویک سرآغاز است و بگفته دیگر اصل هستی یک "بود" است و "نمود" های هستی نمایشی از این "بود" جاودانه است و بازگشت "نمود" ها نیز به این "بود" است.

با این پیشگفتار باز گردم به عنوان بحث، آفرینش انسان از دیدگاه یسنا، یسنا پس از نیایش و ستایش آفریدگار بدین شرح: "نیایش میکنم. ستایش بجا میآورم، آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنایی بخش رخشنده پر شکوه را" این جمله میآورد:

[illegible]
[illegible]

"آفریدگاری که از راه‌راستی برترین وبا دانایی و آگاهی بیشترین و با بخشایشی مینوی و شادی‌افزا ما را آفرید و به پیکر درآورد و پرورانید." و با این جمله یسنا سخن

ازآفرینش انسان بمیان می آوردوآفرینش انسان رانخست برپایه "اشا" یاراستی قرارمیدهد :
آفریدگاری که ازراه راستی برترین . . . وبایدببینیم راستی که دراین بندازیسناوپس ازآن تاپایان سنگ پایه گفته هاومحورهمه اندیشه های زرتشت است چیست و چه مفهوم فلسفی دارد و چگونه در موضوع آفرینش انسان یسنا سخن را با "راستی" و "اشا" آغازکرده است؟

راستی در یسنا تنها سخن راست گفتن و پرهیز از دروغ نیست و بلکه واژه راستی یا "اشا" دارای مفهوم بسیار گسترده و ژرفی است . در وهله نخست راستی در فلسفه زرتشت و فرهنگ مزدیسنا یعنی " نظام جهان هستی" "از دیدگاه اشوزرتشت و فرهنگ یسنا جهان هستی بر پایه نظم استوار است و هیچ پدیده ای درجهان نیست که در آن نظم مربوط به خود رانداشته باشد و بی نظمی در جهان هستی یعنی تباهی و مرگ . به بدن آدمی نگاه کنیم . میلیاردها یاخته در بدن انسان مجموعه شگفت انگیزی را بوجود آورده است با هزارها کنش و واکنش پیچیده و شگفت آور که بررسی هر گوشه از آن موضوع یک رشته دانش گسترده را تشکیل میدهد و جالب است که بین کار و کنش و واکنشهای این میلیاردها یاخته و هزارها و میلیونها کار گوناگون که در بدن انسان انجام میگیرد نظمی دقیق و استوار وجود دارد و اگر اتفاقی بیفتد و کوچکترین بی نظمی دربدن ایجاد شود آنا" همه دستگاههای پیچیده بدن بکار می افتد تا نظم را دوباره به بدن بازگرداند و اگر نظم بازگشت تباهی بدن که بیماری باشد آغاز می گرددوسرانجام بمرگ منتهی میشود . همه نمودهای هستی نیز چنین هستند و همگی تابع یک نظم شگفت انگیز میباشند . از گردش زمین بدور خورشید و بدور خود و گردش خورشیدهاوکهکشانهاگرفته تا گردش الکترونها بدور نوترونهای اتمها همگی تابع نظم است وهمین نظم است که هستی رامی افزیند . بنابراین هنگامی که یسنادر آفرینش انسان درآغازسخن از "نظم جهان هستی" و یا راستی و اشابمیان می آورد بحث بسیاردرست و علمی و سنجیده ای را مطرح میسازد .

نیروی آفرینش در روند بالندگی خود در میلیاردها سال و در میلیاردها میلیارد کنشو واکنش سرانجام به گامه ای میرسد که بر اثر وجود نظمی در ترکیبهای چند عنصر چیزی بوجود می آید بنام "جان" و "روان" ، همان چیزی که یسنا پس از واژه راستی از آن نام می برد :از راه راستی برترین و با بخشایش مینوی" ماده بیجان بر اثر روند تکاملی نیروی آفرینش جاندار میشود و سرانجام همین نیروی جاندار است که پس از میلیاردها سال سیر تکاملی تبدیل به انسان اندیشمند میشود و این روند تکاملی در یسنا در جمله "راستی و بخشایش مینوی" به مضمون زیر آمده است :

"مارا آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید" .

و اما قانون راستی و اشایا نظم قانون هستی چگونه آفرینش نمودهای هستی را عملی میسازد و چگونه روند تکاملی را امکان پذیر میسازد؟ بر اثر نیرویی بنام " جذب " و "دفع " نمودهای هستی در رابطه با هم بین دو قطب جذب و دفع قرار دارند . زمین ما بر اثر نیروی جاذب و دافعی که در کائنات وجود دارد برپاست وسایرنمودهای هستی نیز چنین است . موضوع وجود نیروی جاذبه در هستی و نقش آن در آفرینش نمودهای هستی بویژه آفرینش انسان همان موضوعی است که در فرهنگ مزدیسنا زیر عنوان "عشق " آمده است که این اندیشه مانند اندیشه های راستین دیگر از اندیشه های فلسفی اشوزرتشت برخاسته است . در بالای نوشتار شعری از حافظ آوردم که این جستار (مقوله) رابابیانی آسمانی بازگفته است . درگفته های دیگر حافظ و سایر اندیشمندان ایرانی فلسفه های راستین ایرانی بگونه های مختلف بازگو میشود .

در این بحث به موضوع "شادی افزا" نیز که در بند یادشده یسنا آمده است اشاره می کنم . در یسنا شادی و شادمانی و شادی افزائی از جمله فروزه هایی است که برای انسان و برای آفرینش انسان بیان شده است واین ازویژگیهای کیش زرتشت است که جز نیک اندیشی و راستی و پاکی و پارسایی ، شادی و شادمانی را نیز جزو آفریده های اهورامزداوفروزه های راستین آدمی میداند .

در کیش زرتشت غم و سوگواری و ماتم که زداینده و کاهنده نیرو و توان آدمی و تیره کننده زندگی انسانهاست سخت نکوهیده است . آدمی میبایددر این جهان با کارو کوشش و تلاش از فراورده های مادی و مینوی آفرینش بهره بردارد و زندگی را به خوشی و کامرانی و توانایی و توانگری و سرافرازی بگذراند و براستی میتوان گفت آن مدینه فاضله ای که افلاطون در کتاب جمهوریت خود شرح داده و از آغاز تاریخ تا به امروز اندیشمندان جهان برای پی ریزی آن کوشیده اندبا پیروی از راه یسنا و فرهنگ یسناعملی میشود ـ راه راستی ، راه شادمانی ، راه کار ، راه کوشش ، راه به اندیشی و راه مهرو فروتنی و خرمی و رسایی پایدار و ای کاش روزی برسد که مردم جهان پی به این گنجینه بزرگ ببرید و از رهنمودهای آن برای بهسازی و بهروزی خود بهره برداری نمایند .

سنگ پایه فرهنگ پارسایی

از آن به دیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه ، در دل ماست

حافظ

بند اول یسنا را که در باره ستایش آفریدگار بود ترجمه کردیم و درونمایه آنرا بررسی کردیم و اینک می رسیم به ترجمه‌بند ۲ یسناوبررسی آن‌کهازدیدگاه‌فرهنگ‌مزدیسنا یکی‌ازباارزش‌ترین سندهای فرهنگی سرزمین ما بشمار میرود ، یکی از جهت خود متن که میتوان گفت سنگ‌پایه فرهنگ ایرانی است و دیگر از جهت اینکه‌این‌بند بطرزوحشت‌انگیز و تاسف‌آوری تحریف شده و بصورتی در آمده است‌که با اصل متن زمین تا آسمان‌فاصله پیدا کرده است . ترجمه چنین است :

(۲) [illegible]

نیایش می کنیم ، ستایش بجا می‌آوریم اندیشه نیک ، راستی و پاکی بهترین خویشتنداری و استواری رای ، مهروفروتنی نیک‌انجام ، خرمی و رسایی‌پایدار جهان‌مادی و جهان روان . آتش هستی بخش مزدا و بهین یاوران خوشی بخش جاودان را .

معنی واژه‌ها :

ونگهو = خوبی

مننگهه = اندیشه

اشایی = پاکی و راستی

وهیشتائی = بهترین

خشترایی = فرمانروایی

وئیریایی = میل ـ آرزو

سپنتاارمئیتی = خوشبختی افرایی ـ نیک انجامی

هورتت بیو = خرمی رسایی

امرتت بیو = بیمرگی ـ جاودانگی

گئوش = جهان ـ گیتی

تشن = ساخته شده ـ شکل‌داده شده

اورون = روان

اتر = آذر ـ آتش

یاتوش تمایی = یاری کننده ترین

امش نام = بی‌مرگ ـ جاودانی

سپن تنام = خوشبختی افزا ـ خوشی‌افزا

بند دوم یسنا همین است که خواندید . در اینجا یسنا پس از ستایش آفریدگار وچگونگی آفرینش جهان‌هستی و انسان سخن را به بربستهای (قوانین) فرمانروابرجهان وساختمان روانی انسان و چگونگی راه تکامل و رسایی او میرساند و راه رسایی را از از اندیشه آغاز میکند و به خرمی و رسایی پایدار پایان میدهد . اندیشه درست درباره این‌بندیسنابناباآنچه که در خود یسنا آمده است همین است و بس ، ولی در زمانهای‌بعد این بند به صورتهای گوناگونی تغییر میکند و پای فرشتگان گوناگون چون فرشته بهمن و فرشته اردیبهشت بمیان میآید و مراحل کمال و رسایی روانی آدمی . به‌فرشتگان‌نگهبان و دهها و صدها موضوع پنداری دیگر درمی‌آید که هیچیک‌آنها با حقیقت سازگاری‌ندارد و موضوع دیگر اشتباهات شگفت‌آور و منحرف کننده‌ایست که در ترجمه این بند شده‌است که در این جا بیک مورد اشاره می‌کنیم . در این بند عبارتی آمده است بدین شرح : "گئوش تشن . گئوش اوورنه" گئوش که با واژه‌های‌گیتی ، گئو ، ژئو همریشه‌است‌مفهوم گیتی و جهان را دارد . تشن به معنی تراشیدن و شکل دادن است . واژه اوورون‌هم‌همان

روان امروز است . بنابراین "گئوش تشن گئوش اوورن" میشود جهانی شکل‌دار وتراشیده یا" جهان مادی و جهان روان" معنی واقعی گئوش اوورن همین است که گفته شد ، ولی متاسفانه واژه گئوش در ترجمه‌هایی که شده" گاو" ترجمه شده و" گئوش‌اورون "شده است "روان گاو" بنا به این ترجمه‌ها زرتشت در بند ۲ یسنا هنگام ستایش از مراحل رسایی و تکامل آدمی ناگهان سخن را به گاو میکشاند و میگوید نیایش می‌کنم :"گاوشکل‌دار یا جسم و ماده گاوو روان‌گاو" راو پیدا نیست‌در بین جانوران ، گاو چه خصوصیتی داشته که یک پیامبر هنگام راز و نیاز با خدایش آنهم پس از ذکر فروزه‌های آدمی و نشان‌دادن راههای بالندگی روانی ، سخن از جسم گاو و روان گاو بمیان می آورد! موضوع آوردن گاو هنگام نیایش‌های زرتشت در برخی‌ترجمه‌ها موضوعی استکه درتمام اوستا تکرارمیشود و مفاهیم عالی اوستایی را به شکل خنده‌آور عوض میکند که در اینجا به چندترجمه‌اشاره میکنیم :

" گئوش‌اورون (روان گاو) در انجمن امشاسپندان حاضر شد و به گله و شکایت پرداخت و سپس گفت :مردم با گاو بدرفتاری میکنند و روان‌اوراز کالبد جدامیسازندبگو بدانم ای‌مزدا این گاو را بچه منظور آفریدی؟![1]

مفهوم ترجمه بالا وقتی بهتر درک خواهد شد که بدانیم امشاسپندان در یسنا مراحل رسائی و کمال آدمی است و بنا به ترجمه بالا روان گاو در انجمن مراحل رسائی روانی انسان شرکت میکند و شکایتش را مطرح میسازد! و ترجمه دیگر :

"پس از آنکه روان گاو از ناتوانی زرتشت و از رنج آدمیان برابر دروغ‌پرستان و راهزنان ناله و شکایت کرد ودرخواست نمود که زرتشت دارای اختیار مطلق باشد و یاو یاری شود ."

و شگفتا از روان گاو که چه اندازه بخدانزدیکاست که در مورد زرتشت به خدا اندرز میدهد که به زرتشت اختیار مطلق بدهد! گویی روان گاو مشاور عالی خدا بخصوص در کار زرتشت است که این چنین خدارا راهنمایی میکند!

در ترجمه‌های یسنا تا بخواهید از این مطالب فراوان است و وقتی انسان ازراه این ترجمه‌ها با اوستا آشنا میشود سرانجام باین نتیجه میرسد که اشوزرتشت یک‌چوپان

۱ ـ گاتها : ترجمه دارمستتر ـ ترجمه بفارسی : دکتر موسی جوان

گاودار بوده که در بین گروهی چوپان ظهور کرده تا آنها را به راه و رسم بهتر گاوداری آشنا کند و شگفت آور است رابطه خدا با پیامبر این مردم که روان‌گاو باید نزد خدا میانجیگری پیامبرش را بکند و از خدا بخواهد به او قدرت مطلق بدهد!واینک‌چندترجمه دیگر در باره میانجی شدن گاو :

"روان گاو پس از شنیدن این سخنان از ناتوانی‌حمایت‌گرخود نالیدودرخواست کرد زورمندان و توانگران روی زمین بیاری زرتشت همت گمارند . در این هنگام روان‌گاو از اشاو و هومن و شهریور امشاسپند تمنا کرد بیاری زرتشت بشتابند!

" باید دستها بسوی آسمان بلند شود و به ستایش اهوره پردازند . روان من همراه گاو سه ساله بنام‌آزی بسوی مزدا توجه دارد و هرگونه شک و تردید را در پیروی‌از وی از خود دور میسازم . "[1]

اینها نمونه‌هایی بود از ترجمه‌هایی که از متن‌های اوستا شده و همانطوردیده میشود تبدیل اصطلاح " جهان جان " یا "روان‌جهان " به" روان‌گاو " چه نتیجه‌هایی‌ببر داده است و این جهان‌مادی‌و جهان جان چیست؟ برای دریافت معنی این اصطلاح جز اوستا میتوانیم به ادب سرشار ایرانی مراجعه کنیم و از موارد استعمال و مفهوم واقعی‌این دو اصطلاح آگاه شویم که در زیر مواردی آورده میشود :

چونکه هر جزوی بجوید زاتفاق	چون بود جان عزیز اندر فراق
گوید :ای اجزای پست فرشیم	غربت من تلختر ، من عرشیم
میل تن در سبزه‌وآب‌روان	زان بود که اصل او آمد ازان
میل جان اندر حیات ودرحی‌است	زانکه جان لامکان اصل ویست
میل جان در حکمت است ودرعلوم	میل تن در باغ و راغ و در کروم
میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب اسباب و علف

این‌است معنی‌واقعی "گئوش تشن و گئوش اورون " "عالم تن‌و ماده وعالم‌جان " و حال اگر بخواهیم بجای واژه " جان " در اشعار بالا عبارت "روان‌گاو "رابگذاریم‌نتیجه این میشود :

۱ ـ گاتها ـ ترجمه : دکتر موسی جوان

میل "روان گاو" اندر ترقی و شــرف   میــل تن در آب است و علــف

ویا در این شعر ملک‌الشعراء بهار باز بجای عالم جان "روان‌گاو" بگذاریم :

ای خوش آن وقتی که آید پیک جانان بی خبــر
گویدم بشتاب سوی عالم جان (روان‌گاو) بی خبر

و اینک‌دنباله بحث ، در بند ۱ دیدیم‌که یسنا پس از نیایش آفریدگارهستی‌بخش به‌آفرینش انسان اشارده می کند و می‌گوید : " آنکه از راه راستی برترین و با دانـائی‌و آگاهی‌بیشترین و بابخشایشی مینوی‌و شادی‌افزا مارا آفرید و به پیکر درآوردوپرورانید " و در بند۲ بیدرنگ یسنا به روشن ساختن ساختمان روانی انسان میپردازد و نخست از پایه و هسته نخستین هستی آدمی که اندیشه باشد یاد می‌کند ومی‌گوید "ونگهومنگهه" یا " بهمن "به معنی نیک اندیشی که در اینجا یسنا همان سخنی را می‌گوید که دکـارت فیلسوف فرانسوی دهها سده بعد با جمله "می‌اندیشم پس هستم" و مولانا درشعرمعروف خود بیان کرده است :

ای بـــرادر تو همیـــن اندیشـه‌ای   مـــابقی تو استخوان و ریشـه‌ای
گـــر بود اندیشه‌ات گل گلشنـــی   ور بـــود خاری توهیمه گلخنـــی

و بعد از نیک اندیشی یسنا از "اشاو هیشته" بهترین راستی‌ها وپاکی‌یاد می‌کند که‌باتوضیحی که‌پیش‌تردادم موضوع نظم هستی انسانی ، یعنی رابطه منظم‌بین تمام اجزا وجود انسان را مطرح میسازد و سپس موضوع "خشترایی و ئیرایی " یا عاطفه و میل و احساس(وئیرایی) و فرمانروائی بر آنها را مطرح میسازد و سپس از رابطه انسان بـا اجتماعش و همنوعش یاد می‌کند و از فروتنی و مهر نیک انجام که بهترین راه و روش زندگی با همنوع و اجتماع است سخن بمیان می‌آورد و بعد از خرمی و رسایی پایـدار ، یعنی غایت مطلوب هر انسان و جامعه سخن می‌گوید و انگاه انسان و زندگی رامطرح میسازد .

یسنا و زندگی

بند اول و دوم یسنا را خواندیم ، بند اول ستایش و نیایش آفریدگار بودو بند دوم بررسی پایه‌های کمال و رسایی روانی و منش آدمی و اینک به بند سوم رسیده‌ایم و از این بند است که زندگی در یسنـــا آغـاز میشـود زنـدگی واقعی بـدون پنـدار و تـرس و تهـدید و آمیخته با زیبایی های طبیعی و انسـانی کوشش یسنا در این اسـت کـه آدمی را با طبیعت و طبیعت را با آدمی بیامیـزد . در یسنا انسان ستایشگر زیبایی ها و داده های طبیعی است ،زیبایی ها و داده هایی چون‌کوه ،آب ،سبزه ، درخت ، آسمان ، خورشید ، ماه ، ماه‌تمام ، ماه باریک ، ستاره ، سپیده دم ، گاه بامداد ، گاه‌نیمروز ، گاه‌شب ، گاه بامدادزندگی‌آفرین ، گاه نیمروزآرامش‌ده وگاه شب‌زندگی بخش ، بخش های گوناگون سال و جشن‌ها ، جشنی که در نیمه بهار بر پا شود ،جشن سبزه‌وکشت‌و آبهای روان ، جشن نیمه تابستان وگاه‌درو و برداشت ، گاه‌پائیزی‌وگردآوری فرآورده‌ها ، جشن زمستان‌و جشن‌نوروز ، جشن‌آغاز زندگی و‌آفرینش‌انسان . دریسناازنان‌بسیار زای دلاور پرور ستایش میشود . از مردان دلیر خوش‌پیکر خوبروی دشمن شکن ، از سوداگر شهری و کشاورز روستائی ، از فرمانروایان دادگر و از شهربان و دهبان و از خان‌ومان‌وده و شهر و سرزمین و میهن و بدینسان یسنا در همه جا سرود زندگی سر میدهد ، زیبائی‌ها را می‌ستاید و زشتی‌ها را می‌نکوهد و راستی و داد و پاکی و دلیری را فرادید انسان می‌گذارد و دروغ و ستم و ناپاکی و زبونی را واپس می‌زند و میراند . واینست آنچه که یسنا در چند هزار سال پیش با شیوا ترین گفتارها به انسان و بشریت عرضه داشت که امروز پس از سده های دراز ارزش و ارج آنها هر روز که میگذرد آشکارتر میگردد .

انسان و طبیعت

درباره رابطه انسان با طبیعت دو گونه اندیشه وجود دارد ، یکی اندیشه‌هایی که انسان را بر زبر طبیعت قرار میدهد و همه آفریده‌ها و نمودهای طبیعت‌رابرای‌انسان و بخاطر انسان میداند .و دیگر اندیشه‌ها و فلسفه‌هایی که انسان را جزئی از طبیعت می‌انگارد و میکوشد انسان را با طبیعت و طبیعت را با انسان بیامیزد . نمونه‌گونه اول از اندیشه‌ها اندیشه‌های دیرین‌واز جمله اندیشه‌ایست‌که در "سفرپیدایش" تورات آمده است که انسان برتر و بالاتر از طبیعت و همه جهان آفرینش در خدمت‌انسان‌وبرای انسان تلقی میشود . در برابر این قبیل اندیشه‌ها ، اندیشه هائی‌است که انسان جزوی‌از طبیعت‌شناسانده‌میشود و کوشش میشود که انسان هرچه بیشتر با طبیعت آمیخته‌شود . نمونه برجسته این اندیشه‌ها ، آرمان و آئین زرتشتی و آموزشهای اشوزرتشت است . در آئین زرتشت همه جا از نمودهای طبیعی ستایش میشود و این ستایش به گونه ایست کـه گوئی زرتشت نمودهای طبیعی را موجوداتی جاندار میداند و با آنها رازونیاز میکند .جز سرودها و ستایش‌ها چیز دیگری که در آئین زرتشت وجود دارد گرامی بودن وحتی‌مقدس بودن عنصرها و نمودهای طبیعی است . درآئین زرتشت آب‌و خاک و آتش وهوا گرامی است وآدمی به نگهداشتن‌و پاکیزه‌نگهداشتن این‌عنصرهاموظف است .سرودهاواندرزهای اشوزرتشت درباره نمودهای طبیعت بحدی دلکش و موثر است که انسان پس ازمدتی‌سرو کار داشتن با این آموزش‌ها سرانجام‌نسبت به عنصرها و نمودهای طبیعی احساسی‌پیـدا میکند که بی اختیار به‌نمودهای طبیعت عشق میورزد و آنها را گرامی‌میدارد .

موضوع دیگری که در یسنا وجود دارد تشویق انسان به شادمان‌بودن وشادمانه زندگی کردن است . درآئین زرتشت هرگاه زمان مناسبی فرا میرسد مردم به برپاداشتن جشن و شادمانی فراخوانده میشوند . درهای یک یسنا شش جشن مهم که شش گاهانبار نامیده میشود در شش هنگام سال برپا میشود ، ویژگی این جشن‌ها باز ارتباط آنها با طبیعت است . جشن نوروز در آغاز سال است" میدیوزرم‌گاه" در نیمه بهار و به همین ترتیب هر جشنی با یک مرحله از دگرگونی طبیعت مربوط میگردد . انسان دراین‌جشنها از یک‌سو به‌گرد هم‌آئی‌و سروز و شادمانی‌فراخوانده میشودو از سوی دیگر به گرامی داشت

طبیعت ، اینها گوشه‌هائی از محتوای فکری و فلسفی های اول‌یسناست‌که‌بهتراست‌برای درک بیشتر و بهتر به ترجمه و بررسی متن بپردازم :

بند ۳ درود میفرستیم و میستائیم گاهان‌روزسرامد پاکی را . گاه بامـداد سرامد پاکی را .

درود میفرستیم‌و میستائیم دهبان پاک سرامد پاکی را .

درود میفرستیم و میستائیم مهرپیوند کارجان هزارگوش(بسیار شنوا) وده‌هزار چشم (بسیار بینا) نامور ستوده رامش بخش خوراک پروررا .

معنای واژه‌ها :

نی واذیمی = درود میفرستیم ــ نوید میدهیم ــ نیایش میکنیم .

هن کاریمی = ستایش می‌کنیم ــ درود میفرستیم .

اسنی‌ی‌اای‌بیو = گاهان روز ــ بخش‌های‌روز .

اشهه = پاک

رتوبیو = ردان ــ ردبه معنی خردمندسرآمد .

رجسته = رهبر روحانی

هاون = بامداد

ساونگهه = سودرسان

ویس = ده ــ قبیله

میترهه = میترا ــ مهر

واروگئوییوایتوایش = جان پیوند گ پیوند کارجان

هزنگرو = هزار

گئوش = گوش

باور = ده‌هزار

چشمن = چشم

ااخت = گفته شده ــ زبانزد

نامنو = نام

یزتهه = ستوده

خواسترهه = خوراک ـ مزه خوراک

اینک توضیحی درباره چند واژه

در بخش اول یسنا هنگامی که موضوع گاهان روز مطرح میشود هر گاه روز با یک بخش جغرافیایی ویک‌مقام اداری و با یک نهاد اجتماعی ـ اقتصادی مربوط میشود . مثلا " گاه‌هاون با تقسیم جغرافیایی ویس یاده" و با" ویس یایی " یا "دهبان" و یا " ساونگ " و یا "سودرسان" گاه‌رپیت ویسنایی‌با طبقه اقتصادی "فرادت‌فشو" یا "دامپرور" وباتقسیم جغرافیایی و مقام اداری "زنتومایی" یا "شهربان" گاه"اشهین" که گاه سپیده‌دم‌است‌با طبقه "برجیائی" یا بزرگومان یا خانواده مربوط میشود .

واژه گئوییواتیوایش‌مهر "دارنده مراتع‌وسیع " ترجمه‌شده و حال آنکه باتوضیحی که خواهم آورد مفهوم آن "پیوندگار جان است

جمله یزتهه رامنو خواسترهه . این جمله بیشتر: "ایزدرام " ترجمه شده و حال آنکه با توجه به جمله‌های پیشین‌یزتهه را میتوان ستوده ترجمه کرد و رامنو را‌رامش بخش "خواسترهه" را هم‌خوراک . بنابراین‌از ویژه‌گی‌های مهر یا فروغ آفتاب که درجمله آمده اینست که نامور است و ستوده و رامش بخش و باعث تولید و رشد گیاهان و تولید مواد خوراکی برای انسان است .

در بند ۳ یسنا هر روز و شب بر پنج گاه بشرح زیر تقسیم میشود :

گاه هاون	از سپیده‌دم تا نیمروز
گاه رپیت‌وین	از نیمروز تا ۳ بعدازظهر
گاه اوزی اورون	از ۳ بعدازظهر تا غروب آفتاب
گاه‌ای وی‌سروترم	از غروب آفتاب تا نیمه‌شب
گاه اشهین	از نیمه شب تا سپیده‌دم

تقسیم شبانه روز به ۵ بخش گاه و انجام نیایش ویژه برای هر گاه دارای فلسفه بسیارژرفی است‌که‌با آخرین‌بررسی‌های پزشکی‌و روانشناسی‌سازگار است که در زیرمی‌آورم :

«گاهان روز و گئوش اورون»

گفتم :یسنابیست‌و چهارساعت را به‌پنج گاه بخش میکندو برای هرگاهی‌نیایشی ویژه تعیین میکند که انسان در این پنجگاه یا سه گاه در روز پنج یا سه باردرآغازونیمه و پایان روز نیایش می‌کند . درباره خاصیت و سود و اهمیت این نیایشها باید پذیرفت که سود این نیایشهای پنجگانه برای انسان بسیار است مانند زدوده شدن پلیـــدی از دست و سروروی بهنگام شستشو برای انجام نیایش و همچنین اثر نیایش در تمرکـــز و بریده شدن از زندگی و کار روزمره و در نتیجه از بین رفتن خستگی یک سود و اثر دیگر نیایش رشد و گسترش و توانائی نیروهای معنوی در انسان است .

هستی انسان از دو بخش گوناگون تشکیل شده است ، یکی دنیا و جهان مادی است و دیگر دنیا و جهان معنوی که روان آدمی باشد .

این دو بخش در یسنا زیر عنوان : "گئوش تشن و گئوش اورون" آمده است .

جهان تن و جهان روان در آدمی هر یک دارای ساختمان ویژه است و یک اصل بر هردو فرمانروائی میکند و آن نقش ورزش در نیرومندشدن آن دو است . اگر شما برای مدتی ورزش بازو و یا پا بکنید بناچار پا و بازوی شما نیرومند میشود و تواناتر میگردد .

دنیای روان‌نیز چنین‌است . اگرشما خوراک بیشتری به مغز بدهید ، یعنی‌بیشتر بخوانید و بشنوید و بیشتر بیندیشید ، اگر بیشتر متوجه دنیای روانی خود شویدوبیشتر حالت تمرکز پیدا کنید و در نتیجه روان و نیروی روانی شما توانائی بیشتر پیدا میکند و نیروی مینوی بیشتری پیدا میکند .

مولوی بزرگ نقش پرورش و ورزش روانی را با بیانی رسا شرح‌داده است .

تا به گفت و گوی پندار اندری
تو ز گفت خواب کی بوئی بری
سیر بیرون است وقول فعل ما
سیر باطن هست بالای سما
حس خشکی دید کز خشکی‌بزاد
موسی جای پای در دریا نهاد

چونکه عمراندر رهخشکی گذشت
گاه کوه و گاه صحرا گاه دشت

سیر جسم خشک بر خشکی فتاد
سیر جان پا در دل دریا نهاد

آب حیوان راکجاخواهی تویافت؟
موج دریا را کجا خواهی شکافت؟

موج خاکی فهم ووهم وفکرماست
موج آبی محو وسکراست و فناست

تا در این فکری ازآن سکری تودور
تا ازین مستی از آن جائی نفور

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوشدار

هنگامی که در یک روز انسان پنجبار یا سه‌بار دست از کار شست و دست و رو را شست و در گوشه‌ای خلوت و خاموش به نیایش نشست بناچار تمرکز می‌یابد و متوجه درون خودش میشود و این ورزش در هرروز مقدار کمی نیرو و توان اندیشه و روان او را بیشتر میکند تا سرانجام انسان بمرحله‌ای میرسد که دارای توان و نیروی دل آگاهی (اشراق) میشود و نیروی اندیشه و درک و آگاهی او از مرحله عادی فراتر میشود . حالت سنگینی ناشی از همان ورزش اندیشه و اعصاب و آرامش و خونسردی و شادمانی از رفع خستگی و تمرکز، پاکیزگی تن و جامه، نظم و ترتیب در کار و در جا و مکان در زندگی نیز آثار دیگر نیایشهای سه گانه است .

محتوای نیایشها ــ نکته مهم در نیایش‌های گاهان محتوای نیایشهاست . نیایشهای زرتشتی بطور کلی دارای سه جنبه مهم بشرح زیر است :

۱ ــ ستایش فروزه‌های نیک آدمی و بالاترین و برترین فروزه‌ها " فروزه اشوئی "
۲ ــ ستایش و نیایش آفریدگار هستی
۳ ــ نیایش و ستایش نمودهای هستی مادی و سرمنشأ و سرچشمه هستی مادی خورشید و مهر و آتش و ...

در جنبه اول که ستایش از فروزه‌های نیک باشد فرهنگ مزدیسنا در نیایش "اشم وهو" آدمی را به ستایش فروزه اشوئی فرا میخواند . واژه اشو و اشوئی در آرمان و فلسفه زرتشتی دارای معنا ی بسیار گسترده است .

اشو و اشوئی یعنی پاکی و با مفهوم ویژه آن . یعنی پاکی در اندیشه، پاکی در رفتار، پاکی در کردار و معنای دیگر اشوئی راستی و پارسائی است . یک زرتشتی روزانه چند بار می‌باید فروزه راستی و پاکی و پارسائی را بستاید و نیایش کند . روشن است که هنگامی که آدمی سه بار و یا پنجبار در هر روز فروزه‌ای چون راستی و پاکی را در ذهن زنده کند و آنرا بستاید بناچار پس از زمانی این فروزه در وجود و روان و اندیشه‌اش استوار میگردد .

جنبهٔ دیگر نیایش زرتشتی، نیایش دادار آفریدگار هستی است، منتهی دادار و آفریدگار در یسنا خدای ترساننده و انتقام کش نیست بلکه آفریدگاری است که وصف او در خرده اوستا چنین آمده است : " منم پاسبان، منم دادار و پروردگار، منم دانا و منم مینوی پاک، تندرستی بخش نام من است، تندرستی بخش‌ترین نام من است، آتورنان نام من است، اهورا نام من است، مزدا نام من است، اشو نام من است، اشوترین نام من است، فرهمند نام من است، فرهمندترین نام من است، بینا نام من است، دوراندیش نام من است، دور اندیش‌ترین نام من است، نگهبان نام من است، مددکار نام من است دادار نام من است، پاسبان نام من است، پروردگار نام من است، آگاه نام من است، آگاه ترین نام من است، سعادت بخش نام من است، دور کننده رنجها نام من است، بخشنده سراسر آسایش نام من است، توانا نام من است، سودرسان نام من است، دانا نام من است، داناترین نام من است"

جنبه دیگر نیایشهای زرتشتی ستایش از جهان مادی است . در آرمان زرتشتی انسان از راه همین نیایشها به گونه‌ی پرورده میشود که به عنصر های مادی هستی، عشق بورزد و آنها را گرامی بدارد و در نگاهداری آنها بکوشد .

یکی از دلکش‌ترین نیایشهای زرتشتی ستایش از همین مظاهر طبیعت و از راه همین نیایشهاست که انسان باصطلاح امروزی به " بهداشت محیط زیست " کشانده میشود و اینست نمونه‌ای ازین نیایشها :

" خورشید بیمرگ فروغمند تندتاز را می‌ستائیم، مهر پیوند کار جان را

می‌ستائیم ،که‌راست‌گفتار ، مشهور ، بسیاربینا ، خوش‌پیکر ،بسیارشیوا ،بلندبالا ،دوربین ، نیرومند ، بیخواب و هماره بیدار است .

آن مهرزورمند سزاوارنیایش ،نیرومند و سودمندترین آفریدگان را بـــا آب زور میستائیم و با مهر و درود بسوی او میرویم .

از شما آبهای آباد کننده ، زنده کننده ، سودبخش و از میان آشامیدنی‌ها‌بهتر و خوبترین هستیدخواستاریم که برای یاری‌کردن به بینوایان و برکت دادن به‌آفریدگان بسوی پائین بشتابید .

اینک ما می‌ستائیم روان و تن زندگان را و نیز خودمان و همچنین جاندارانی‌که ما را زنده نگاه میدارند و کسانی که برای نگهبانی و پرورش آنها وجود دارند . "

ترانه میترا

در بند۳ یسنا پس از بخش‌کردن بیست‌و چهارساعت شبانه‌روز به پنج گاه به‌یک تیکه دیگر میرسیم که تا پایان یسنا و در همه نوشته‌های زرتشتی دیگر چون‌یشت‌هاوخرده اوستا با همین شکل ووزن دهها و صدها باربازگو میشود وآن تیکه :مربوط به میترایامهر است که چنین است :

"نی‌و اذیمی . هن کاریمی میترهه‌واوروگئویئو اینوایش هزنگروگئوشهه ، بئـور چشمنو ، اا‌وخت نامنو ، یزتهه ، رامنو خواسترهه ."

ترجمه

"نیایش میکنم . ستایش بجا می‌آورم "مهر" فزون‌جان پیوند ،هزارگوش ، ده هزار چشم . نامور ، ستوده ، رامش ده خوراکی پرورا ."

معنی واژه‌ها "نی‌واذیمی" = نیایش میکنم

هن کاریمی = ستایش بجا می‌آورم

میترهه = مهر

واوروگئویئو اینوایش = جان پیوند

در مورد این واژه و ترجمه آن بحث زیاد است این واژه در بسیاری از ترجمه‌ها و بلکه در همه آنها "دارنده مرتع‌های وسیع" ترجمه شده ولی نظر نویسنده چنین‌نیست و بلکه بجای " دارنده مرتع‌های وسیع " عبارت " فزون جان پیوند" یا " پیوند گارجان را بکارمی‌برم . دلایلی‌که برای گزینش‌ترجمه خود می‌آورم چنین است " گئوینواینوایش" از دو واژه " گئو " و یئوایتی ترکیب شده است .

واژه "گئو" هم معنی " گاو " را میدهد و هم معنی هر جانداری راو هم‌معنی‌جان را چنانکه واژه‌گوسفنددر اصل "گوسپنتا "بوده‌که‌معنی‌جاندار وجانور سودرسان‌رامیدهد

در عین حال واژه "گئو" معنی "زمین" را هم میدهد که در لاتین به صورت "ژئو" تلفظ میشود و اما واژه یئوایتوایش، این واژه از واژه "یئوای‌تی" گرفته شده که به معنی متحد کردن و یکی کردن و بهم بستن است.

اصل واژه "یو" است که همین معنی را میدهد. این واژه در زبانهای اروپائی باقیمانده و درزبان انگلیسی بصورت "Joke" به معنی متصل‌کردن وجود دارد. واژه‌ایکه امروز بصورت "یوغ" در زبان فارسی بکار میرود از همان ریشه اوستائی است. با ایـن توضیحات واژه "گئویئوایتوایش" میشودپیوند دهنده‌جانداران‌یاپیوندگارمعنی‌میدهد و چون‌دوجاندار بامفهومی که‌ازمتن‌بدست‌می‌آید از راه‌جان‌ودل‌انجام‌میگیرد. بنـابـراین بنظر من میباید واژه گئویئوایتوایش را به "جان پیوند" "دل‌پیوند" "جان‌پیوندگار" "بهم پیوند" ترجمه کرد که از میان ترجمه های بالا من "جان پیوند" را برگزیده‌ام.

واژه "وارو" که پیش از واژه "گئویئوایتوایش" آمده معنای وسیع، بزرگ، زیاد را میدهد که در واژه برای تاکید آمده است یعنی "بسیار پیوند دهنده"

هرزنگر = هزار

گئوش = گوش

بئور = ده‌هزار

چشمنو = چشم

یزتهه = ستوده

رامنو خواستره‌ه = رامش ده خوراک پرور

در مورد "رامنو خواستره‌ه" هم بحث زیاد است. در بسیاری از ترجمه‌ها این واژه عینا بکار برده میشود و در تفسیر آن گفته میشود که "رامن‌خواستر" فرشته‌ای است که به همراهی فرشته مهر بر خوراکیها نظارت میکند. باز هم در اینمورد نظر نویسنده چنین نیست. نظر من آنست که در ترجمه یسنا باید پای فرشته را بمیان نکشید. زیرا در یسنا سخن از فرشته نیست. بلکه سخن از نیرو است نیروهائی که درمهر طبیعت وجود دارد و نیروهائی که در انسان هست.

درمعنی "رامن‌خواستر" بجای‌فرشته‌نگهبان‌خوراکی‌بایداز نیروی‌مهروفروغ‌آفتاب‌سخن‌بمیان آوردکه رویش وپرورش‌گیاهان خوراکی‌زا ازآن است و همین‌خوراکیهاست‌که‌درانسان‌ایجاد آرامش تن و روان میکند.

مفهوم مهر

پس ازترجمه بند یاد شده‌اینک لازم است مفهوم و معنای‌واقعی‌مهررادریابیم و برای این منظور می‌باید معنای مهر در فرهنگ‌های پارسی‌راببینیم: برهان‌قاطع دربرابر واژه‌مهر می‌نویسد:

مهر. بکسر اول و سکون ثانی ورای قرشت. نام فرشته‌ایست‌موکل‌برمهرو محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب‌بدست‌اوست‌ویکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست. همچنین نام ماه هفتم باشد که از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنابرقاعده‌کلی‌که میان مغان یعنی آتش‌پرستان‌را متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آیدآن‌روزراعیدکنند این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و به مهرگان موسوم دارند. نیک است در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر بازکردن‌وبه معنی رحم و شفقت ومهر ومحبت نیز هست و مردنرا هم‌میگویند که در مقابل زیستن‌است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیاه گویند.

مهرگان

مهرگان به معنی مهرو محبت پیوستن است و نزد فارسیان بعد از جشن‌نوروز که روز اول آمدن آفتاب است به برج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی‌باشد و همچنانکه نوروزرا عامه و خاصه می‌باشد، مهرگان را نیزعامه‌و خاصه هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند.

ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست‌ویکم وآنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدایتعالی زمین را درین روز گسترانیدواجساد را در این روز محل و مقر ارواح گرداند، و در این روز ملایکه یاری و مددکاری کاوه‌آهنگر کردند و فریدون در این روز برتخت پادشاهی نشست. و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشن عظیم‌کردندوعید نمودندو بعد ازآن هنگام را مهر و محبت برعایا سهم رسید. چون مهرگان بمعنی‌محبت و پیوستن است بنابراین بدین نام موسوم گشت.

گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند دراین‌روز بر سر نهاد و بعد از آن پادشاهان عجم نیز در این روز همچنان تاجی بر سر اولادخود نهادندی و روغن "بان" که آن درختی است و میوه آنرا حب‌البان‌گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسیکه در این روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو: شکر، ترنج، سیب، بهی‌واناروعناب وانگور سفید و کنار باخود آوردندی، چه عقیده فارسیان‌است ک در این روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و روغن "بان" بر بدن بمالد وگلاب بیاشامد و بر خودودوستان خود بپاشند، در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است در این ایام نام‌بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن"

سه مفهوم میترا

میترا در فرهنگ ایرانی دارای سه مفهوم زیر است:

۱ ـ جهان‌بینی و فلسفه ویژه ایرانی
۲ ـ نماد (سمبل) اندیشه و احساس
۳ ـ یک شخصیت برجسته اجتماعی

واینک شرح هر یک از مفاهیم یاد شده:

مفهوم نخست ـ جهان بینی و فلسفه‌ویژه‌ایرانی: انسان از زمانی که‌دارای‌هوش و بینش پیشرفته شد در اندیشه‌ی در یافت حقایق هستی بر آمد و برای شناخت سرچشمه هستی به تکاپو افتاد. بدون اینکه وارد بحث‌های بسیار مفصل در این زمینه‌شوم‌و دیدگاههای گوناگون‌فلسفی را بررسی‌کنم گویم که درسرزمین ما اندیشه دریافت‌وشناخت سرچشمه هستی به‌فروغ خورشید رسید و فلسفه‌ای بوجود آمد که بنا به‌آن سرچشمه‌هستی "میترا" یا "مهر" یا فروغ خورشیدشناخته و دانسته شد. این فلسفه که از فلسفه و جهان بینی باستانی‌ایران برخاسته و در اندیشه‌های زرتشتی گسترش یافته بوددر فرهنگ‌ایران ریشه دوانیدو بصورتهای گوناگون‌نمایان گردید و فیلسوفان‌برجسته‌ایرانی‌هر یک‌بگونه‌ای فلسفه یاد شده را از دیدگاههای ویژه خود مورد بحث‌قراردادند و نظریه‌های بسیار

جالب و دل‌انگیز بیان داشتند که در زیر به چند نمونه اشاره میشود.

نظریه‌سهروردی ـ شهاب‌الدین‌یحیی سهروردی‌معروف به "شیخ‌اشراق‌مقتول‌که" یکی ازچهره‌های درخشان‌فرهنگ ماست‌از جمله‌فیلسوفانی‌است که بر پایه فرهنگ‌باستانی ایران و بویژه بر پایه اندیشه‌های میتراگرائی فلسفه‌ای را بنیاد نهاد که از درخشانترین اندیشه‌های سرزمین ماست. بدبختانه سهروردی مانند بسیاری از نیک اندیشان‌سرزمین ما گرفتار تندباد خشک‌اندیشی شدو درسال ۵۸۷ هجری‌کشته شد و نامش‌درزمره‌شهیدان دانش فلسفه سرزمین ما جاودان ماند.

نظریه‌های فلسفی سهروردی همانطور که گفتم دارای پایه و مایه‌میتراگرائی‌است سهروردی اصل هستی را "نورالانور" میداند که همان میترا یا مهر ایران باستان است. نظریه سهروردی در زمینه یاد شده چنین است. "اصل نهائی وجود "نورقاهر" است و اقتضای آن روشنی بخش درنگ ناپذیر است. به نظر محمد شریف هروی که برکتاب حکمت‌الاشراق سهروردی شرحی نوشته‌است، هیچ چیز مرئی ترازنورنیست‌وقابلیت‌رویت به تعریف نیازی ندارد. تجلی ذات‌نوراست. زیرا اگر تجلی غرض باشد و برنوراضافه شده باشد لازم می‌آید که نور مخالف، قابل رویت نباشد و خود بوسیله چیزی دیگر که مخالف قابل رویت است قابل رویت گردد و چنین نتیجه‌ای البته ناموجه است. در این صورت علت وجودی نور خود اوست. هر چه جز اوست به ناگزیر مقید و محدث و ممکن است.

"لانور" یا غسق چیزی نیست که از مبدائی مستقل برخاسته باشد. نورآغازین مبدأ هرگونه حرکت‌است‌مراد از حرکت، صرفاتغییر مکانی‌نیست. نورذاتاعاشق‌پرتوپاشی است و این‌عشق اورا برمی‌انگیزد که باپرتو پاشی خود، همه چیزها را شوروزندگی‌بخشد نور انواع‌بیشمار دارد. نورهای رخشان‌ترخود موجد نورهای دیگر میشوند. ولی‌سرانجام درجه درخشندگی نور چندان پائین می‌آید که دیگر به ظهور نور جدید نمی‌انجامد. بر روی هم میتوان دو گونه نور عمده‌شناخت:

۱ ـ نور مجرد: این نور که شامل عقل کل و عقل جزئی است، هیئتی بخود نمیگیرد و هرگز به چیزی جز خود تعلق نمی‌پذیرد، همه انواع نور، نور پاره آگاه و نور خودآگاه که از حیث تابندگی با یکدیگر فرق دارند از نور مجردزاده میشوند و نزدیکی‌یا دوری نسبی‌آنها بنورمجرد است‌که درجه‌تابندگی آنهاراتعیین‌میکند. نفس‌یاعقل جزئی انعکاس‌ضعیف نور قاهر است. نور مجرد خود را بخود می‌شناسد و به جز خود

به چیزی‌که اورا بشناساند نیازمندنیست .بنابراین ذات‌نور مجرد ، آگاهی یا خودشناسی است . اما نفی نور یعنی ظلمت چنین کیفیتی ندارد .

۲ ــ نورعارضی ــ این نور میتواند به چیزی جز خود تعلق یابد و بدان هیئت بخشد .

نور ستارگان و نیز قابل رویت بودن سایر اجسام ازینگونه‌اند . نور عارضی یا بهتر بگوئیم نور محسوس، انعکاس بسیار ضعیفی از نور قاهر است و به سبب بعدی که با مبدأ خود دارد . از شدت جواهری نور مجرد محروم است . چنانکه گفته شد . هر نوری بنوبه خود. نور ضعیف تری می‌تاباند و این جریان چندان ادامه می‌یابد که نوراز استقلال عاری و برای بقای خود به غیر محتاج میشود ، چنین نوری عارضی است در اینصورت رابطه نور مجرد و نور عارضی رابطه علت و معلول است (۱)

این بود کوتاه شده سخن سهروردی که همانطور که می‌بینیم فیلسوف بزرگ سرچشمه هستی را مهر یا میترا یا فروغ یا " نورالانوار" میداند ناگفته نماند که سهروردی دربیان‌این نظراز فلسفه مانوی‌نیز بهره گرفته است زیرا مانویان نیز سرچشمه هستی را "میترا یا مهر" یا "نورالانوار" یا بگفته خودمانی "روشنان روشن" میدانستند و زیرا همانطور که میدانیم اندیشه‌های مانی‌آمیزه‌ای بود از اندیشه‌های گوناگون فلسفی زمان از جمله میتراگرائی در زمینه سرچشمه هستی .

میترا گرائی اندیشه ژرف‌ایران :توجه به‌مهر یامیترا بعنوان سرچشمه هستی‌یکی از نمودهای جهان‌بینی و فلسفه‌های ژرف ایرانی است و این حقیقت را ما می‌توانیم از بررسی آغاز جهان بینی های گوناگون دریابیم . درآنزمان که اندیشه آدمیان در حدی است که همه چیز را با تراودیده‌های ذهنی خودش وامیگشاید و برای هرنمودی رب‌النوعی درآسمان می‌تراشد و نمودهای طبیعی را نتیجه اراده ارباب انواع می‌داندو یا اینکه پندارهای خودش را به قالب جسمی مادی می‌ریزد و به ستایش و پرستش‌آن می پردازد ذهن و اندیشه ایرانی یک سازه (فاکتور) راستین را که مهر یا میترا یا فروغ خورشیدباشد سرچشمه‌و مایه نخستین‌هستی میداندکه این اندیشه جهان‌بینی‌ای است درست و با آخرین نظریه‌های علمی و فیزیکی سازگار است . در فیزیک از دیدگاه

۱ ــ نقل از کتاب "سیرفلسفه در ایران" اثر محمد اقبال لاهوری ترجمه : آریان‌پور

اینشتین ماده یعنی انرژی متراکم و جهان چیزی نیست جز انرژی و هر ماده‌ای بتواند با سرعت سیر نور حرکت کند تبدیل بنور میشود . در زیست شناسی و دانش طبیعی هم‌این حقیقت کاملا به ثبوت رسیده که همه چیز در جهان هستی وابسته به نور است و نوریعنی هستی ، یعنی‌زندگی . گیاهی که از زمین می‌روید و جانوری که زاده میشود وزندگی‌میکند و می‌میرد و انسانی که احساس دارد و می‌اندیشد ، همه و همه تجسمی هستند از فروغ‌بی پایانی که سازنده کائنات و آفریننده هستی و نشان‌دهنده زندگی است و این همان‌فلسفه وجهان‌بینی‌ای است کەزیر عنوان میترا در بند۳ یسنا توصیف شده‌است :"نیایش میکنم‌و ستایش بجا می‌آورم "مهر" پیوندگار جان بسیار بینا ، بسیار شیوا ، رامش ده خوراک پرور را" که می‌بینم در این سرود به دو نیروی مهر اشاره شده یکی نیروی معنوی که پیوند دهنده جانها باشد و دیگری نیروی مادی که سازنده ماده‌های خوراکی است .

هنگامی که مولوی با نخودی که در دیگ میجوشد سخن میگوید و سرچشمه او را نور خورشید میداند و میگوید تو سرانجام از نور تبدیل به اندیشه و رفتارو گفتار میشوی در واقع فلسفه میترا گرائی ایرانی را با ژرف بینی خاص خودش‌بیان می‌کند .

میترا فروغ مینوی

میترا یا مهر جز سرچشمه زندگی مادی از دیدگاه جهان‌بینی وفرهنگ‌باستانی ایرانی سرچشمه فروغ ومهر مینوی نیز میباشد.در این زمینه باز بهتر است‌سخن رااززبان فیلسوفان بزرگ بشنویم‌که باز در این مورد ازنظریه‌سهروردی یادمیکنم .نظریه‌سهروردی در زمینه یاد شده بشرح زیراست :

موجودات نور که هر مس و افلاطون آنرا مشاهده کردند و تشعشعات‌سماوی‌منابع نور ، جلال و جبروت نور است (ری‌وخره) که زرتشت آنرا پیام آور سرچشمه‌های مجدو جلال که جذبه و اشتیاق روحانی ، پادشاه بهدین و فرخنده‌نهاد ، کیخسرو را بسوی آن عروج داد . بدینگونه گفته‌های جذبه آمیز سهروردی‌مارابه یکی از مفاهیم مذهب زرتشت احاله میدهد :

"خورنه" نورجَلال (که بفارسی خره‌گویند) از این مرحله که بیدرنگ نقطهٔ‌آغاز است باید مفهوم اشراق و نظام جهانی را که زیر فرمان آن است و صورت روحانیتی‌راکه

این مفهوم مشخص میسازد دریافت .

۱ ــ اگر مشخصاتی‌راکه سهروردی‌و مفسران‌بلافصل او تعیین کرده‌اند جمع‌آوری کنیم‌مفهوم اشراق (که مصدر است و معنی درخشندگی و نور افشانی آفتاب است به‌هنگام برآمدن) از سه نظرگاه نمودار میشود .

الف ــ به معنای خرد یا حکمت الهی که اشراق سرچشمه و اساس آن است‌بمنزله تابش و روشنگری ، و در عین حال ظهور عالم وجود و عمل خیر ونفس‌عاقله که وجود را کشف میکند وآنرا در معرض جلوه و پیدائی‌میکشاند (یا بنا به اصطلاح یونانی وجود را بمرحله نمود در می‌آورد) پس همچنانکه‌این اصطلاح‌در عالم محسوس بمعنای‌درخشندگی بامدادی و نخستین پرتو ستاره صبحگاهی است ، همچنان نیز درآسمان معقولات نفس، لحظه تجلای معرفت را مشخص میسازد .

ب ــ در نتیجه منظور از فلسفه اشراق یا حکمت اشراق ، اصول عقایدی است مبتنی بر وقوف‌فیلسوف برجلوه‌های نخستین انوار معقول و تراوش مطالع آن‌انوار نفوس ما وقتی نفوس‌از کالبد رها میگردند . پس منظورآن‌فلسفه‌ای است‌که‌مستلزم شهود درونی و معرفت عملی عرفانی و سیروسلوک صوفیانه‌است ، عبارت از معرفتی است که چون‌مشرق عقول محض سرچشمه آن است لذا معرفت اشراقی است .

ج ــ همچنین میتوان گفت منظور از معرفت اشراقی حکمت الهی اشراقیون (یا مشرقیون) یعنی حکمت الهی حکیمان ایران باستان است ، اما نه فقط بدلیل تعلق آن حکیمان به‌سرزمین ایران‌یعنی به قطعه‌ای از جهان‌خاکی .بلکه‌باین علت‌که معرفت آنــان اشراقی بوده ، یعنی آن معرفت بر کشف و شهود مبتنی بوده است .

به عقیده اشراقیون معرفت حکمای یونان قدیم به استثنای پیروان ارسطوکه منحصرا بر استدلال‌برهانی ومستندات منطقی‌متکی بودند نیز چنین بوده است .

این فروشکوه‌بامدادی ما را به لمعان اصلی که سرچشمه آن است راه می‌نمایــدو سهروردی برآن است که براو شهودی دست دهد تادر برابر او ازمنبع اشراق حقیقی پرده براندازد .این‌نورجلال‌است که اوستا آنرا "خورنه" (فارسی آن خره یادرشکل تلفظ پارسی فروفره می‌باشد) نام برده است عمل‌آن لمعه جلال در عقیده مزدائی ازنظر جهانشناسی و درک فلسفی انسان اصل آفرینش است .

آن نور جلال‌پر لمعان موجودات‌نور می‌باشدنیز نیروئی‌است که وجودهرموجود

و نائره حیاتی هر وجود و ملک شخصی هر موجود و سرانجام او رابهم‌پیوندوانجام‌می‌ــ دهد . نزد سهروردی این مفهوم مانند تشعشع جاودانی "نورالانوار" نمودار شده است . قدرت قاهره آن‌برمجموعه "موجودیت‌نور" کهاز او صادرشده‌اند اشراق میکند .وجاودانه برآنهاتسلط اشراق‌دارد ، قطعامفهوم همین‌قدرت قاهره و این پیروزی است که‌سهروردی آنرا انوار قاهره نامیده است یعنی انوار "پیروز "انوار مسلط و ملکوتی .

موجود نور که بخشش ملک مقرب است از پیروزی نورالانوار منبعث شده و شیخ مارا با نام زرتشتی آن "بهمن" و هومنه نخستین امشاسپندان یا ملک نخستین از ملائک مقرب زرتشتیان موسوم کرده است . رابطه‌ای که جاودانه بین نورالانوار و صادر اول به ظهور می‌پیوندد عبارت‌از رابطه‌مثال واصل‌نخستین معشوق و نخستین‌عاشق . این رابطه در تمام مراتب‌و تطورات وجود به نحوه مثال بیان میشود و برهمه موجودات بادوکیفیت مزدوج فرمانگزاراست . این‌رابطه بعنوان‌قطبی بودن قهر و محبت بیان میشود یابه‌عنوان دو قطبی بودن اشراق و تفکر یا استغنا و فقرو نظایر آن تجسم می‌یابد . در این مفهوم‌به قدری حدود و مراتب وجودی معقول وجود دارد که چون هر یک بادیگری ترکیب گردد از فضای مقام در حدی با دوبعدی (واجب وممکن) که نظریه سلسله مراتب‌معقول‌نزدابن‌سینا تجاوز میکندو اقنیم نور که‌باانعکاس و با شعشه پرتوخود هر یک دیگری را ایجادمی‌نماید غیر قابل‌احصا میگردد . وبرای‌آسمان ثوابت که عقیده هیئت مشائیان یا هیئت‌بطلیموس است جهانهای حیرت‌آور و شماره ناپذیر استنباط میگردد .در اروپا پیشرفت علم هیئت . عقیده به ملکوت را از میان برد . اما در اینجا بر عکس عقیده به ملکوت علم نجوم رابه خودی طرح کلاسیک که‌آنرا محدود کرده بود کشانید (۱)

مطالبی که در بالا گفته شد پژوهشی است که هانری کوربن درباره نظریه‌های سهروردی می نماید که همانطور که ملاحظه میکنیم برپایه‌جهان‌بینی‌مزدائی‌استوار است . از دیدگاه این فلسفه میترا یا مهر یکی جنبه مادی دارد که‌آن سرچشمه هستی بودن‌مهر است که همانطور که نوشتم این نظریه از نظر فیزیک امروز کاملا درست است و اما مفهوم دیگر مهر یا میترا فروغ خرد و اندیشه و فروغ دل و روان است که در هر انسانی وجــود دارد . ولی زیادی و کمی آن در انسانها متفاوت است . تکیه بر شیوه‌های پارسائی‌بــا مفهوم ویژه فرهنگ‌مزدیسنائی‌آن ،دست‌شستن از ناپاکی‌ها و زشتی‌ها و بدی‌ها و کوشش در

۱ ــ تاریخ فلسفه اسلامی . هانری کوربن . ترجمه : دکتر اسداله مشیری

راه پروش خردواندیشه و یا به گفته دیگری پیروی از امشاسپندان آئین زرتشتی بهمن (نیک‌اندیشی) اردیبهشت (راستی‌و پاکی) شهریور (چیرگی برخویش) سپنتاآرمیتی (مهر و فروتنی) خرداد و امرداد (خرمی و رسائی و جاودان) سبب میشود که دل و جان‌ووجود روانی انسان محل تجلی مهر یا میترا یا فروغ جاودانه ایزدی گردد و انسان پای بمرحله اشراق بگذارد و به درک حقایق برسد.

مولوی فیلسوف بلند پایه ایرانی این اندیشه میترائی رابشرح‌زیرتوصیف‌میکند:

علم دو علم است اول مکتبی / که بیاموزی چو در مکتب صبی
در کتاب و اوستا دو فکر و ذکر / از مبانی و از علوم خوب بکر
علم توافزون شود بر دیگران / لیک تو باشی‌زحفظ‌آن گران
علم دیگربخشش یزدان بود / چشمه آن در میان جان بود
چون‌چشمه‌آب دانش‌جوش‌کرد / نی‌شود گنده‌نه‌دیرینه نه‌زرد
علم تحصیلی مثال جوی‌ها / کان رود از خانه‌ای درجویها
راه آبش‌بسته شد ،شدبینوا / تشنه ماند و زار و با صدابتلا
از درون خویشتن جو چشمه را / تارهی از محنت هر ناسزا

این بود مختصری درباره مهر مینوی و آیا اینگونه برداشت از مهر یا اعتقاد به مهر و فروغ دل‌وجان و یا اشراق و کشف و شهود پایه علمی دارد و با دانش امروز سازگار هست‌یانه؟ در این باره بحث مفصل است که خواهم آورد.

فروغ دل یا اشراق

دیدیم که "مهر" جزمفهوم مادی‌که فروغ آفتاب‌است در فرهنگ مزدیسنامفهوم دیگری دارد و آن " فروغ دل " است فروغی که از سرچشمه‌ای ناپیدا از دل انسان بر میخیزد و اندیشه و جان او را روشن میسازد و اورا به درک و کشف حقایق‌میرساند.
"اشوزرتشت" در یکی ازسرودهایش هنگامی‌که از شناخت آفریدگار سخن‌بمیان

میاورد چنین میگوید: " ای مزدا همانکه تو را بادیده دل نگریستم در قوه اندیشه خود دریافتم که توئی سرآغاز، توئی سرانجام، که توئی پدرمنش پاک، که توئی آفریننده راستی، که توئی داور دادگر اعمال جهانی " (گاتها)

معنای دیده دل یا اشراق چیست؟دراین باره مفسران هر یک بنحوی اشراق را ترجمه و تفسیر کرده‌اند. در فرهنگ مزدیسنا بینش دل "مفهوم "کشف‌وشهود و اثر آن و وحی و الهام "راکه‌درادل‌عرفانی‌ایران‌بسیار بکار برده‌شده‌است. دارد. بینش‌نمودی‌است ازاندیشه‌ودل‌وجان پرورده که بصورت ناخودآگاه‌انسان‌رابدرک‌حقیقت‌نائل‌میگرداند. این مفهوم را " سهروردی " فیلسوف بزرگ چنین تعریف میکند: " ولم یحصل لی‌اولا باالفکر بل کان حصوله بامرآخر ثم طلبت علیه‌الحجه حتی‌لوقطعت‌التطز عن‌الحجه مثلاماکان یشککی فیه مشکلک " و اینهااز راه‌اندیشه برای‌من حاصل نشده و بلکه حصول آنها از راه دیگری‌بوده است (ذوق و اشراق) و پس از حصول (ازراه اشراق) است‌که من برای‌اثبات آنهادست‌باستدلال وبرهان زده‌ام‌و اگراز استدلال‌و برهان هم چشم‌پوشی کنم هیچکس نمیتواند در دانش‌آن مسائل و مطالب تردیدی در دل من اندازد.

حرکت کمی و حرکت کیفی. در جهان هستی دو نوع حرکت و پویش و جنبش وجود دارد. یکی حرکت کمی و دیگری‌حرکت کیفی. حرکت کمی‌آن حرکتی است که جنبه مادی و لمس شدنی دارد. رشدی که جسم کودک و تنه درخت و دانه گیاه‌می‌کند. حرکتی است کمی که با عدد و رقم قابل سنجش است. در برابر این حرکت، حرکت‌کیفی هست. هنگامی که جسم کودک رشد کرد و کودک به سن پانزده‌سالگی رسید همراه باآثار جسمی بلوغ، دنیای روانی کودک نیز دستخوش دگرگونی میشود و هوش و استعداد و فراگیری و خردش وارد مرحله تازه‌ای میگردد، مرحله‌ای‌ازرشد و تکامل در کودک جنبه کیفی دارد که به‌آن رشد و حرکت‌کیفی‌گفته شود. تنه درخت‌که رشدکرد بمرحله‌ای میرسد که بارور میگرددو از آن میوه‌ای بدست می‌آید. مزه شیرین یک میوه و بوی آن کیفی است که ازرشد درخت برخاسته‌وحرکتی که این دگرگونی رادر درخت ایجاد کرده است‌حرکت کیفی نام دارد.

در جستار درک و فراگیری و شناخت و پرورش اندیشه و خرد آدمی را دوگونه حرکت است: یکی حرکت کمی که آدمی با جهان خارجی‌ای آشنا میشود و جهان خارجی بر ذهن آدمی اثر می گدارد، مجموع این فراگیری‌ها و تاثیرها، خرد و اندیشه‌آدمی را

بشد میدهد .

ولی رشدکیفی ، آدمی دانش‌افزون میشود و آگاهی‌هایش نسبت به جهان‌خارج بیشتر میگردد . اگرانسان به همینگونه به رشد فکری و روانی‌اش ادامه دهد سرانجام ذهن وروان بمرحله‌ی میرسد که همانگونه که آب پس از رسیدن به نقطه جوش صددرجه تبدیل به بخارمیشود ودرخت پس‌از رشد میوه شیرین میدهد و تخم‌مرغ پس از دیدن یک دوره حرارت معین تبدیل به جوجه میگردد ، ذهن و روان نیز از نظر شناخت ودرک بمرحله آفرینندگی و شهودو مانتره‌و اشراق‌میرسد که‌انسان خودبخود بدرک حقایق نایل میشود موضوع حرکت کمی و تبدیل حرکت کمی به حرکت کیفی درذهن و روان درفرهنگ عرفانی جاومقام معین دارد . یک عارف برای رسیدن بمرحله اشراق می باید یکدوره خودآموزی و خزدپروری را بگذراند بنا به گفته عارف بزرگ حافظ:

" که ای صوفی شراب انگور شود پاک   که در شیشه بماند اربعینی "

که‌در این بیت حافظ موضوع تربیت برای رسیدن بمرز اشراق را مطرح میسازد . درآئین‌های مهری باستانی برای پرورش جسم وروان هفت مرحله وجودداشت . مهریان ملزم بودند در غارهائی که پرستش گاه آنها بود حضور یابندو آئین‌های سختی را که منظور همه آنها پرورش تن و روان بود انجام دهند این مرحله‌ها هر کدام نام مخصوصی داشت (هفت‌نامی که مانده است چنین است :

کلاغ ، همسر ، سرباز ، شیر ، پارسی ، پیک خورشید ، پیر واین "پیر" که آخرین مرحله‌تکامل‌مهری است همانست که‌درفرهنگ‌عرفانی‌ودرفرهنگ مغانه که یکی‌ازاصیل‌ترین فرهنگ‌های سرزمین ماست زیر عنوان "پیرمغان" می‌آید . در شعر حافظ بزرگ که بطور یقین در مکتب مغان پرورش یافته هرجا سخن از پیر می‌آید و پیرمغان ، نظرش به مرشد وپیشوای‌خودش‌بود ، که‌بآئین‌مغان‌بوده‌وپرورش‌شاگردگرانمایه‌خودحافظ‌راعهده‌داربوده‌است

"پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشـــان   رخصت نداد ارنه حکایتها بود"

" ز کوی مغان رو مگردان که آنجـــا   فروشند مفتاح مشکل گشائی

نامهای مهری که یاد کردم در فرهنگ‌عرفانی‌ایران که به مقیاس بزرگ ، درست رونویس‌آئین مهری و آئین مغانی زرتشتی است زیاد بازگو میشود در شعر‌حافظ" شیر سرخیم وافعی سیاهیم " و در شعر" رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود" و " در رکابش‌مه‌نو

پیک جهان پیما بود" و واژه‌های پیر مغان و پیر میکده . واژه‌ها و اصطلاحات بسیار دیگر همه اصطلاحات مهری است . در زندگی مردم ما نیز آداب مهری که بر پایه پرورش است کاملا بجا مانده است که نمونه بارزآن " زورخانه" است کسانیکه با فرهنگ مهری آشنایند میدانند که زورخانه‌درست نسخه‌بدل غارها یا پرستشگاه‌های مهری است . زورخانه نیز آداب و رسومی و مراحلی است که یک ورزشکار باید به‌پیماید تا بمرز جوانمردی و دلیری و پارسائی برسد .

بهرحال همانطور که گفتم : اشراق و شهود و بینش در همه کس بوجود نمی‌آمدو بلکه یک‌انسان بگفته حافظ می‌باید سالها رنج برد تا بمرحله پاکی و اشراق برسد . مولوی عارف بزرگ پیش از اینکه سرودن شاهکارهای جاودانی خودش را آغاز کند در دانشو فلسفه زمان بمرحله کمال رسیده بود .

در آئین زرتشت هنگامی انسان بمرحله "امرداد" یا "رسائی‌کمال‌پایدار" میرسد که مراحل شش گانه امشاسپندان : مراحل بهمن (نیک‌اندیشی) اردیبهشت (راستی‌وپاکی) شهریور (خویشتنداری‌وچیرگی‌برخود) اسپندارمذ (مهروفروتنی) وخورداد (خرمی‌ورسائی) را پشت‌سر نهاده‌باشد . بدین‌ترتیب می بینیم فروغ دل یا مهر یامانتره و اشراق‌هنگامی در دلی ظاهر میگردد که‌آن دل یک دوره حرکت کمی باخودآموزی وورزش اندیشه‌وروان را گذرانده باشدو بهمین جهت‌است که اوستا مانتره یا گفتار اشرافی و شهودی را درمان بخش‌ترین درمانها میداند وآئین پارسائی و فرهنگ ایرانی که در آن دبستانهای‌فلسفی و آئین‌های گرانقدری چون "آئین‌زرتشتی" "مغانی" "مهری" "عرفان" بوجود آمده دریای بیکرانی است که در آن انسانها می‌توانند ساخته و پرداخته شده و بمرز" مانتره" و "اشراق" یا فروغ دل برسند که گفته‌اند :

چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نادیدنی است آن بینـــی

مهر، نماد زیبا وشاعرانه زندگی

مفهوم فلسفی مهر را دانستیم و اینک مفهوم شاعرانه مهر.
سرزمین ایران از دیدگاه زمین‌نگاری (جغرافی) سرزمینی است آفتابی. در بهاران مهر یا فروغ آفتاب با گرمی ملایمش می‌تابد و رویش و بالش گیاهان و زنده شدن دوباره طبیعت را نوید می‌دهد. در تابستان فروغ آفتاب می‌تابد و میوه‌ها رامیرساند و گندم و دانه‌های دیگر را خشک می‌کند و برای درو آماده می‌کند. در پائیز و بدنبال آن زمستان مهر با گرما و تابش دل‌انگیز خود اثر سرما را می‌کاهد. در سرزمین ما و دریک اقتصاد کشاورزی مهر دل‌انگیز با زندگی و کار و هستی مردم آمیخته است و بدین جهت اندیشه مردم این سرزمین همانطور که از نظر فلسفی به مهر کشانده میشود و مهرسرچشمه هستی دانسته میشود و دبستانهای فلسفی ژرف و بزرگی پدید می‌آید و مباحث گسترده "روشنان روشن" و "نورالانوار" مطرح میشود، در زمینه هنر و شعر نیز مهر ترانه‌هاو سروده‌های زیبا را پدیدمی‌آورد. جز زندگی اقتصادی از آنجا که مهر زندگی بخش است نماداخلاقی‌نیز میشود. مهردر خدمت‌همه فروزه‌هائی‌قرار میگیردکه زندگی را می‌بالاندو می‌پرورانـد وبر عکس مهر دشمن همه نیروهائی‌میشود که زندگی را به تباهی می‌کشانند. ازین دیدگاه است که مهر در خدمت راستی که پایه اخلاقی دین کهن ایرانی است در می‌آید. مهر نماینده پیمان میشود. مهر پیوندگار جانها میشود. مهر رامش و خوشی‌می بخشدو برعکس مهردشمن دروغ‌میگردد، دشمن‌پیمان‌شکنی ودشمن تیره‌دلی‌و کژاندیشی و کژخوئی‌میشود و سرانجام مهر در ترانه‌ها و سروده‌های زرتشتی و در نیایشهای روزانه خودش را به زیباترین جلوه‌هائی آشکار میکند.

"بشود که مهر برای پیروزی بسوی ما آید
"بشود که مهر برای بهروزی بسوی‌ما آید
"بشود که مهر برای راستی بسوی‌ما آید"
" (مهر) بسیار نیرومند و سزاوار ستایشو نیایش است، فریب‌نخورنده‌است"
(ازمهر نیایش)

بدینسان ایرانی کار ورز هر سحرگاه باآوای خروس‌سپیده به پیشباز روزمیشتابد و آغازگر روز را که مهر است نیایش می‌کندو می‌ستاید. نیایش و ستایش همراه با آنچه‌که از زندگی میخواهد و برای بدست آوردن آن روز را می‌آغازد ـ فروزه‌های راستی، آزادی بهروزی و تندرستی و شادمانـی. این فروزه‌ها را در پهنه زندگی جـز مهر چیـز دیگری نمی‌پروراند و نمی‌گستراند. آنجا که‌مهر هست روشنائی هست و کار هست و زندگی‌هست و همیاری وهمسگالی هست و این همان سرزمینی است که در سده های دراز مـــــردم آن در پرتو مهر کار میکرده‌اند،شادمانه زندگی میکرده‌اند، باهم پیمان می‌بسته‌وبه‌پیمان استوار بوده‌اند و همانگونه که در نیایش مهر می‌گفتند جانها و دلهایشان با مهر بهم پیوسته می‌بوده است.

خوشا اهورامزدا را. درود و نیایش و ستایش باد به مهر پیوندگار جان‌ستوده رامش ده خوراک پرور"

و نماد دیگری که مهراز نظر فلسفی و پندار و شعر دارد نکته ظریف زنده‌وجاوید بودن مهر است و از آنجا که مهر دشمن تاریکی و دروغ و تباهی استو همانگونه که مهر از پس شب‌تار سرمیزند و جهان‌را روشن میکند و به زندگی جان می‌بخشد در زندگی‌دراز انسانهاو فراز ونشیب‌آن مهر یا میترا موعودانسانها برای بهروزی وخوشبختی‌جاویداست مهر موعودی است که با گردونه زرین‌اش می‌آید و جهان را پر از روشنی و دادمیکندواین اعتقاد به موعود که از جمله آرمانها و اندیشه های ایرانی است بصورتهـای گوناگـــون در باورهای ملت ها وجود دارد یک اندیشه درست است که انسان را در تلاش‌خـودش برای بهزیستی جاودانی، آنهم در این جهان امیدور میسازد. میترا در این جهـان و در اوج تباهی و تیرگی با گردونه زرینش سر میرسد و جهان را روشنائی می‌بخشـد. در

اندیشه های ایرانی مهر نماد (سمبول) زندگی است چه در زندگی کوتاه شب و روز باشد و چه در زندگی درازتر ماه و سال و سرانجام چه در زندگی همیشگی برای همه انسانها دردراز نای تاریخ پس "بستائیم مهر پیوندگارجانها را ،مهر شادی بخش را ،مهرروشنائی بخش رخشنده پر شکوه را

مهر پیوندگار جان و جهان

اوستااوقیانوس بیکرانه ایست که وارد شدن بدان آغاز دارد ولی بیرون‌آمدنش نا آشکار است : هر واژه اوستا یک کتاب بزرگ و یک فلسفه ژرف و یک آئین گرانمایه‌است باید روی این واژه‌ها درنگ کرد . معنا و مفهوم آنها رافهمید ، لغزشهائی را که‌درترجمه وشناخت آنهاشده باز شناخت‌و اثر آنها را بر فرهنگ ایرانی باز نمود . یکی از واژه‌های اوستا همین واژه "مهر یا میتراست که همانگونه که نوشتم دریائی فلسفه وجهان بینی و آئین و دیدگاه در آن نهفته است که من گوشه‌ای ازآنها را باز نموده‌ام و مطالب‌بسیاری درپیش است‌که بناچار می‌باید از بحث بسیاری ازآنها درگذرم‌ومطالب‌بسیاری رافشرده کنم‌و اینک بدنبال بحث گذشته که موضوع مهر از دیدگاههای احساسی بود ، موضوع‌مهر و کششهای انسانی را مطرح میسازم .

خوانندگانی که با فرهنگ عرفانی ایران آشنائی دارند آگاهند که مهر یکی از پایه های این فرهنگ است . در این فرهنگ مهر مفهوم بسیار دل انگیز کشش و جاذبه وعشق‌را دارد . مهر بین انسان و طبیعت ،مهر بین انسان‌و آفریدگار ، مهر بین انسان و آفریده ها و این فلسفه‌وجهان بینی که باز بر فلسفه مهرگرائی استوار است فلسفه و دیدگاهی است چون بوته زرکه انسان درآن وارد میشود و با گذراندن گامه های بالندگی روانی به یک انسان پاک و وارسته و پارسا تبدیل میگردد . همان انسانی که حافظ در باره آن گوید :

منم که شهره‌شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
مراددل ز تماشای باغ عالم چیست
بدست مردم چشم از رخ توگل چیدن

مهر در اوستا گامه چهارم پویش مینوی است که با واژه "سپنتا آرمئیی " بیان میشود .دراوستا انسان برای رسیدن به مرز وارستگی و پارسائی می‌باید گامه هائی را به پیماید . گامه بهمن (نیک‌اندیشی)اردیبهشت (پاکی و راستی) شهریور (خویشتنداری) و اسفند (پاکی دل و جان‌ومهر و فروتنی) همانگونه که می‌بینم اسفندیا مهر گامه چهارم از پویش مینوی است که انسان باید به مرزی از رسائی برسد که همه زنگار های دل و جانش چون زنگار بد بینی ، خودپسندی ، آزو . . . را از دل بزدایدو روانش‌چون شبنم صبحگاهی پاک شود . هنگامی که انسان به این مرز رسید آنگاه دلش مرکز مهر به همه آفریده های نیک جهان میگردد و خودش را با همه آفریده ها برابر می‌بینید . به گفته حافظ

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

و چون دل انسان مالامال از مهر شد آنگاه جهان برای‌او سرشارازنیکی‌و شادی میگردد و دل انسان میشود همان شراره آتشی که مولانا ، شرح آنرا داده است . شراره آتشی که بدل خود مولانا افتاد و او را به آسمان پارسائی رسانید :

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا
زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم
گفت : که دیوانه نه‌ای ، لایق این‌خانه نه‌ ای

رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم

گفت : که تو کشته نه‌ای ، وز طرب آغشته‌نه‌ای
پیش رخ زندگیش ، کشته و افکنده شدم

گفت : که تو زیرکی ، مست خیال و شککی
گول شدم ، مول شدم ، و ز همه برکنده شدم

گفت : که تو شمع شدی ، قبله این جمع شدی
جمع نی‌ام ، شمع نی‌ام ، دود پراکنده شدم

گفت : که شیخی و سری پیشرو و راه بری
شیخ نی‌ام پیش نی‌ام ، امر ترابنده شدم

گفت : که با بال و پری ، من پر و بالت ندهم
در هوس بال و پرش ، بی پر و پرکنده شدم

گفت : مرا دولت تو، راه مرو رنجه مشو
زانک من از لطف و کرم سوی‌توآینده شدم

گفت . مرا عشق کهن ، از بر ما نقل مکن
گفت : آری نکنم ، ساکن و پاینده شدم

چشمه خورشید توئی ، سایه گه بید منم
چونکه‌روی از سر من ، پست و گدا زنده شدم

تابش جان یافت دلم ، وا شد و بشکافت دلم
اطلس نو یافت دلم ، دشمن این ژنده شدم

صورت جان ، وقت سحر لاف همی زد ز نظر
بنده وخربنده بدم ، شاه و خداونده‌شدم

شکر کند کاغذ تو، از شکر بی حد تو
گیر مرا در بر من ، باوی ماننده شدم

شکر کند خاک درم ، از فلک و چرخ‌نجم
کز نظر و گردش او ، نور پذیرنده شدم

شکر کند چرخ فلک ، از فلک و ملک و ملک
کز کرم و بخشش او روشن و بخشنده شدم

شکر کند عارف حق ، کز همه بردیم سبق
بر ز بر هفت طبق ، اختر رخشنده شدم

زهره بدم ماه شدم ، چرخ دو صد تاه شدم
یوسف بودم ، اکنون یوسف را بنده شدم

از توام ای شهره قمر ، در من و در خود بنگر
کز اثر خنده توگلشن خندنده شدم

باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله‌زبان
کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

و اینست اثر مهر که جان آدمی را شستشو میدهد و او را باین مرز وارستگی و شیدائی میرساند . در بحث مهر این نکته نیز گفتنی است که از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا جهان هستی بر پایه کشش و مهر استوار است و این فلسفه که چندین هزار سال پیش در سرزمین ما بیان شده ، از دیدگاه فیزیک امروز کاملا ثابت شده است ، در فیزیک امروز هنگامی که ما از ماده فراتر رویم میرسیم به عنصرها وار عنصر به مولکول میرسیم و از مولکول به اتم و از اتم به الکترون و نوترون و از الکترون و نوترون به دو قطب مثبت و منفب و کششی بین نوترون و الکترون که سبب میشود الکترون با سرعتی نجومی بدور نوترون بگردد ، هنگامی که از اتم پا فراتر بگذاریم و به دنیای ستارگان برسیم در آنجا نیز با کشش روبرو می‌گردیم . بنابه نظریه نیوتون کائنات بر اثر نیروی جاذبه و گریز از مرکز استوار است و همین نیرو است که زمین را بدور خورشید و خورشید را درمسیرمعینی در کهکشان به پویش پیوسته در می‌آورد .

در روان انسانها نیز این کشش نا پیدای هستی فرمان میراند و ادامه هستی را میسر میسازد . کشش دو جنس مخالف از جهت ساز و کار (مکانیسم) درست همانند (کشش درجهان طبیعت است وهمین‌کشش است‌که دنیای زنده‌گیاهی‌وجانوری‌رابه‌مانا‌سازی (تولید مثل) میکشاند ، فلسفه مهر ازین دیدگاه باز هم بر پایه فرهنگ دیرینه ایرانی استوار است که‌در فرهنگ عرفانی خودش را آشکار میسازد .

غزل زیر که از حافظ آورده میشود درست بیان نقش کشش زندگی مادی ومینوی است ،

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که همه بر غم زد
حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

مهر سوشانس — مهر مسیحا

مهر و میترا جز جهان بینی و فروغ دل که گفته شد نام پیامبر ایرانی، مهر — مسیحا، مهر سوشیانس نیز می‌باشد. بنا به پژوهشهایی که پژوهشگران و دانشمندان برجسته ایران کرده‌اند مهر که در فرهنگ ایرانی "مسیحا" نامیده می‌شود در نیمه هزاره یازدهم، یک هزاره و نیم پس از زرتشت در سال پنجاه و یکم فرمانروایی اشکانی نیمشب میان شنبه بیست و چهارم و یکشنبه بیست و پنجم دسامبر ۲۷۲ پیش از میلاد ازمادرش ناهید در میان یک تیره سکایی ایرانی در شرق ایران (در حدود دامغان امروزی) زائیده شد [1]

۱ — برای آگاهی بیشتر کتاب تقویم تاریخ اثر دانشمند زنده یاد ذبیح بهروز و کتاب "جستار درباره مهر و ناهید" اثر دانشمند گرانمایه دکتر محمدمقدم را بخوانید.

بنا به پژوهش دانشمندان در دوره اشکانی ایران و بیشتر سرزمینهای متمدن آن روزگار از جمله رم زیر نفوذ و تاثیر دین مهر قرار می‌گیرد. اما "از سده سوم و چهارم پس از میلاد که دین عیسوی در غرب آسیا و شمال و در اروپا رواج شد و دین "نو — زرتشتی" را ساسانیان در ایران نشاختند با آن که دین عیسوی در همه چیز مینوی و مادی از دین مهر پیروی می‌کرد و دین زرتشتی ساسانی زیر نفوذ دین مهری اشکانی بود، امپراتوری رم پس از قسطنطین و کلیسا در غرب و شاهنشاهان ساسانی و موبدان زردشتی در ایران دست به یکی کردند و همت بر آن گماشتند که نام مهر و دین و یادمانهای آن از روزگار ناپدید شود و آن چه را که نمیشد از میان برداشت به‌نام دیگری وانمود کنند [1]"

پژوهش های علمی به خوبی نشان می‌دهد که چه هماهنگی‌های شگفتی‌آوری بین آئین‌های دین مهر و مسیحیت وجود دارد. همچنین اثر مهر در فرهنگ و ادب ایرانی به خوبی روشن می‌گردد.

دسترسی به سرگذشت مهر و چگونگی دین مهر بعلت از میان رفتن مدارک و آثار آن بسیار دشوار است، اما با وجود این، پژوهش دانشمندان به ویژه دانشمندان یاد شده بخشی از زندگینامه مهر و پایه‌های دین مهر و فراز و نشیب آنرا روشن میسازد که برای آگاهی می‌باید خود کتابها و پژوهشها را خواند و بررسی کرد.

۱ — دکتر محمد مقدم — جستاری در باره مهر و ناهید.

ستایش زادگاه و میهن

بند۳یسناباستایش‌مهرپایان‌می‌یابدودرباره‌مهریامیتراتا آنجا که‌بایسته‌بودسخن گفتم واینک میرسیم به‌بند چهار یسنا که در آن دو موضوع مشخص هست یکی ستایش از زادگاه و میهن است و دیگری ستایش از گاهان روز که درباره هر یک بحث میکنیم .

متن بند ۴ یسنا چنین است . "نی وازیمی هنکاریمی رپیت‌و ینابی اشونه اشهه رتوه ــ نی وازیمی هنکاریمی فرادت فشوه زنتومایی چه‌اشونا‌شهه رتوه ــ نی‌وازیمی هنکاریمی آترس چ اهورهه‌مزادیو ــ تا آخر" "نیایش میکنم‌و ستایش بجا می‌آوریم نیمروز پاک زندگی بخش را و نیایش میکنیم‌و ستایش بجا می‌آوریم شهر آسایش بخش پاک‌زندگی بخش را ، نیایش می‌کنیم و ستایش بجا می‌آوریم آتش هستی بخش اهورامزدا را " تاآخر.

در بندی که قسمت اول آن آورده شد ، سه واژه "ویس" زنتو" دخیو" آمده است .از دیدگاه یسنا مکانهای اجتماعی از نظر گستردگی و بزرگی و کوچکی به سه بخش بخش میشود که نخستین مکان "ویس" است دومین مکان "زنتو" و سومین "دخیو" که اگر خواسته باشیم با واژه های امروز این مکانها را بشناسیم می‌باید سه واژه "روستا برابر "ویس" شهربرابرزنتو" و کشوربرابر دخیو"را بیاوریم وحال‌آنکه‌این‌واژه هادر زمان‌امروز معناهای دیگری‌دارد ،چنان‌که واژه "دخیو" امروزه "ده" شده است و بکوچکترین مکانهای اجتماعی گفته میشود در حالیکه در یسنا معنی کشور را دارد . همانگونه که دیدیم یسنا پس از ستایش آفریدکار (بند۱)و ستایش از فروزه های نیک‌آدمی (بند ۲)و نیروهای سازنده هستی و زندگی آدمی (بند ۳)بستایش از زادگاه آدمی میپردازد و این یکی از ویژگیهای یسناست که آدمی را بنگهداری و ستایش از خان و مان و زادگاه و شهر وکشور فرا میخواند . آرمان یسنا از نظر جامعه‌شناسی امروزآرمانی است باصطلاح میهن‌گرا ،یسنا گروه انسانهائی را که در یک منطقه ویژه بسر می‌برندبه‌نگهداری‌و دفاع و آبادان کردن آن تشویق میکند و این یکی از جنبه های مثبت و سازنده یسناست که در فرهنگ ایرانی

اثر ژرف خودش رابجا گذاشته است .

شاهکارهائی که در شعر فردوسی بزرگ در فاع از میهن و ملت آمده‌ناشی‌ازاین اندیشه و آموزش بلند اوستایی است . درباره واژه "میهن "این توضیح را بدهم که این واژه از واژه "میت "گرفته‌شده‌که‌بمعنای‌باهم‌زندگی کردن وملاقات‌کردن‌است‌وباواژه Meet انگلیسی‌همریشه‌است " . "میت‌هن "که‌بعدا" شده است "میهن "یعنی‌محل‌زندگی‌گروهی یا زیستگاه .بنابراین‌ازدیدگاه‌یسنا ویس"زنتو"دخیو"میهن‌است‌و هرجائی‌که‌محل‌زندگی یا زیستگاه آدمی باشد گرامی است . و درباره میهن گرایی یسنا این نکته را باید یاد آور شد که میهن گرائی یسنا هرگز مفهوم میهن پرستی افراطی (شوونیسم)زیان بخش‌راندارد زیرا یسنا در عین حال که از میهن پرستی دفاع میکند انسانها و ملت ها را بهمزیستی و برادری نیز فرا می‌خواند . در گاتها سرودهای بسیاری در نکوهش جنگ و ستایش از آشتی وجود دارد . تنها جنگی که در یسنا مقدس و گرامی است جنگ آدمی با دورغ و کژی‌وناراستی وجنگ آدمی با کژروان و دروغگویان و ناراستان و در عین حال‌جنگ‌آدمی با تجاوزکاران و دشمنان میهن است .

در بند ۴ یسنا همانگونه که دیدیم برای هر یک از مکانهای زیستگاه ویژگی برجسته‌ای قائل شده‌است .یسنا درتعریف و بیان ویژگی "ویس" که دو قبیله‌باشدواژه ساونگهه" را بکار میبرد که معنی "سودرسان" را دارد و با این واژه یسنا روستا و کار روستائی را عامل سود و توانگری جامعه می‌شمارد و این حقیقتی است که نیاز بتوضیح ندارد . آسایش زندگی یک‌جامعه بسته به فزونی فرآورده‌های‌کشاورزی وگسترش کشاورزی‌و آبادانی روستاهاست و این حقیقت امروزه در کشور ها اهمیتش را آشکار ساخته است . هنگامی روستا آبادان و روستائی توانگر بود فرآورده‌های کشاورزی و خوراکی‌فراوان‌میشود و همه جامعه از آسودگی برخوردار میگردند . در وصف "زنتو" یسنا واژه "فرادت فشوه " رابکار می‌برد که مفهوم "آسایش بخش مردمان "را دارد که باز این صفت برای شهرصفتی است‌درست . گسترش شهرها و آبادانی شهرها همراه با گسترش روستاخوشبختی‌اجتماعی را در یک جامعه استوار میکند . و برای کشور یسنا فرادت و ایرائی " را بکار میبرد که مفهوم "مرد خیز" و"دلاور پرور" را دارد که باز این صفت برای کشور درست‌است

فلسفه فروردین و گاههای خوش سال

در ترجمه و تفسیر یسنا میرسم به بند ۶ و بخشی از این بند که چنین است نی و ازیمی هن کاریمی اشوانام فروشی نانم نمنانانم چ ویرو و اتهو ناپاپیری یا اوس چ هوشی توئیس".

نیایش میکنم و ستایش بجا می‌آورم فره وشی پاک زنان دارای فرزندان دلیرو گاههای خوش سال را سال.

در این بند همانگونه که می‌بینم به دو موضوع اشاره میشود: یکی "فره وشی" و دیگری "گاههای خوش سال

فره وشی — واژه فره وهر و فروردین که در اوستا بسیار می‌آید دارای مفهومی بسیار ژرف و از پایه های جهان بنی و فلسفه ایرانی است. فره وهر از دو واژه ترکیب شده است "فره" به معنای پیش و "وهر" بمعنی "راندن و فره‌وهر یعنی بجلورانندهٔ و پیش برنده. واژه های فره‌وشی و فروردین نیز همین مفهوم را دارد. از دیدگاه فلسفه ایرانی جهان، جهانی‌است پوینده که در آن هرگز درنگ و ایستائی نیست.

هنگامی اوستامیگوید: ستایش‌بجامی‌آوریم ونیایش‌می‌کنیم "فره‌وشی زنان دارای فرزندان دلیر و گاههای خوش سال را" یک فلسفه بسیار ژرف را که همان نیروی پوینده هستی است بیان میکند. در بخش نخست سرود، یسنا به نیروئی که زاینده هستی انسانها است اشاره میکندواین نیرو را مربوط به "زن "میداندواین از ژرف نگری‌سراینده یسناست که از دو نیروی سازنده و پویش دهنده هستی آدمی که مرد و زن باشد، نیروی پوینده و سازنده را در درجه اول در زن میداند و نیازی به‌توضیح نیست که در روند زناشوئی و ماناسازی (تولید مثل) بارگران واصلی پرورش فرزندو ادامه نسل بعهدهٔ زن است: در زهدان زنست‌که تخمک پدید می‌آید و برای یافتن نطفه مرد آماده میگردد. در زهدان زن است که بچه بوجود می‌آید و پرورش می‌یابد و در آغوش زن است که فرزند پرورده میشود. بی جهت نیست که در آئین هائی که در ایران باستان وجود داشته است پیش از فروردین ماه، در ماه اسفند جشن زن برپا میشده است که در این جشن مردان به بزرگداشت زن می‌پرداخته‌اند و همه کارهای پررنج خانه را که زن عهده دار

بوده است عهده دار میشده‌اند.

در بند یاد شده پس از فره‌وشی زنان به گاههای خوش سال نیز اشاره مشود که این نیز از فلسفه های جالب یسناست.

از دید یسنا جهان طبیعت در پویش پیوسته و درنگ ناپذیر است و یسنا این مفهوم را با تعیین یکی از نامهای سال بنام "فروردین" بیان میکند و ضمن درودونیایش به نیروی پوینده هستی و طبیعت از گاههای خوش سال یاد میکند. در یسنا بمناسبت شش گاه آفرینش، شش جشن بزرگ‌وجود دارد و بزرگترین جشن ها، جشن آفرینش‌انسان است که در آغاز فروردین و بهار است و این‌زیباترین ترکیب فلسفه و طبیعت انسان و زندگی است که در آرمان ایرانی وجود دارد. در فرهنگ مزدیسنا جهان هستی در یک پویش پیوسته است. انسان و طبیعت نیز چنین پویشی را دارند. پویش جهان هستی با آفرینش ماده و گیاه و جانور آغاز و به آفرینش انسان میرسد. در آغاز ماه فروردین که اشاره ایست بوجود فره وشی یا نیروی پویندگی هستی، ایرانی سال نو و جشن بهارتازه‌وجشن آفرینش انسان را برپا میکند و جالب است که یسنا نیایش میکند و می‌ستاید گاههای خوش سال را و این از ویژگی آرمان یسنائی است که انسان را به شاد بودن و شادزیستن و بهره مندی از شادی ها و خوشی های سالانه فرا میخواند و این گاههای خوش چه هنگام است؟ نیمه اردیبهشت، گاه‌رستنی ها، نیمه ماه اول تابستان، گاه‌فرارسیدن‌بهره برداری ازطبیعت، گاه پائیز و فصل درو و گاه گشن گیری و آمیزش جانوران و سرانجام جشنی در نوروز که نوروز یکی از زیباترین جشن‌های جهان است. در نوروز آیین هائی هست بسیار ارزشمند و بر ما ایرانیان است که این آئین ها را نگه داریم دور بزرگداشت آئین بکوشیم. در زیر چند آئین و فلسفه آن آورده میشود.

هفت چین یا هفت سین

در آیین نوروز مردم در سفره عید هفت سین می‌گذارند که از نام هفت چیزی که با سین "آغاز شد گرفته شده است که در اصل و در گذشته هفت سین نبوده و بلکه هفت چین بوده است. واژه "چین "از چیدن "گرفته شده است وهفت‌چین‌نام‌هفت‌میوه

باگیاهی بوده‌که‌می‌چیده‌اند و سر سفره می‌نهاده‌اند و این از ویژگی کیش زرتشتی است که در هر آئینی و هر دستوری می‌کوشد اندیشه آدمی را به جهان طبیعت و روئیدنی و کشت و کار و آبادانی بکشاند .

خانه تکانی و رفت و روب و پوشیدن جامه نو و آراستن و افروختن چراغ و سمع و دادن ارمغان و دید و باز دید و دیگر آئین های نوروز همگی دارای فلسفه های بسیار ژرف و درست و اندیشه ورانه است و بر ماست که تا می‌توانیم این ائین ها رانگهداریم و در بزرگداشت آنها بکوشیم .

پایه آئین مزدیسنا

هر فلسفه و کیش و دین و آرمانی پایه‌ای دارد که جهان بینی آنرا تشکیل میدهد و بر پایه همین جهان بینی است که همه دستورها ،آئین ها ، رهنمودهای آن فلسفه و کیش و دین و آرمان مشخص می‌گردد . کیش زرتشتی مانند همه کیش هامی‌باید دارای این پایه باشد و هست که می‌باید آنرا یافت و شناخت و درباره آن گفتگو نمود .

پایه کیش زرتشتی همان سرود گرامی و مقدسی است که درآغاز همه گفتارها و آئین زرتشتی می‌آید ،سرود "اهون ور" و "اشم و هو .حال باید دید این سرود و محتوای آن چیست و جهان بینی ویژه‌ای که در آن بیان شده است چه میباشد؟ سرود " اشم و هو " "اهون ور" بنا به ترجمه چنین است :

همانگونه که سردار دنیا (اهو) توانا و نیرومند است بهمان اندازه سردار دین (رتو = رد)نیز بمناسبت پاکی و اشوبی خویش نیرومند میباشد .

موهبت اندیشه نیک (وهومن)نصیب کسی است که برابر خواسته‌مزدارفتارنماید.

سلطنت اهورایی ویژه کسی است که درویشان و بینوایان را دستگیری کند

اشوبی بهترین نعمت است

اشوبی خوشبختی است .

خوشبختی از آن کسی است که خواستار بهترین اشوبی باشد .

این ترجمه ایست که در همه اوستاها آمده است . اما از آنجا که اوستا یککتاب فلسفی و عرفانی است ، نویسنده با توجه به مفهوم فلسفی و عرفانی یتااهوچنین‌ترجمه می‌کند :

هنجاری‌که‌بر جهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت‌مردمان‌رانیززیرفرمان دارد . منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانایی راستین‌را کسی دارد که بر خواستهای ناهنجارش چیره باشد .

راستی هنجار هستی است .

راستی مایه خوشبختی است .

انیک بررسی ترجمه ها :

در ترجمه های موجود واژه "اهو" "سردار دنیا" ترجمه شده است "اهو" ازواژه "اه" گرفته شده که به معنای "هستی" است "اهورامزدا" یعنی هستی بخش دانای بزرگ" بنابراین ترجمه "اهو" به "سردار دنیا" بهیچوجه با مفهوم و معنی "اهو" سازگاری ندارد . و اما خود عبارت "سردار دنیا" سردار در زبان فارسی یک واژه نظامی است ، سردار سپاه ، سردار لشکر ، که این مفهوم ها با مفهوم "اهو" سازگاری ندارد .

در مورد "سردار دین" که برای واژه "رد" آورده شده نیز همین ایرادوارداست "رد" بمعنی برجسته و برتر است و در اصطلاح فلسفی نیروی زندگی بخش مادی است . در اوستا می‌خوانیم : "نیایش می‌کنیم رد آب و گیاه" راکه‌دراین‌گفته‌ها "بنابه ترجمه یاد شده "سرداردین "آب‌وگیاه" است‌واژه "خشترم" "سلطنت اهورایی "ترجمه‌شده‌است .سلطنت اهورایی‌ویا سلطنت خدایی‌هم مفهوم‌مشخصی ندارد .بویژه‌وقتیکه‌این‌سلطنت‌رابا عبارت بعد کنارهم‌نهیم. دستگیری‌ازدرویشان‌و بینوایان "ازمیان همه کارهایی‌ستوده‌چون‌راستی و پیمان و دلیری و نیک اندیشی ، سلطنت اهورایی از آن کسی است که از درویشان و بینوایان دستگیری کند . و میدانیم که درویشی و بینوایی در آئین‌زرتشت‌اصولا نکوهیده است و هرکسی می‌باید با کار و کوشش خود را توانا و توانگر سازد . معلوم نیست وقتی که درویشی و بینوایی نکوهیده و گناه باشد . چگونه دستگیری‌از بینوایان‌به‌انسان‌سلطنت اهورایی میدهد . در ترجمه واژه "دریگو" درویش و بینوا ترجمه شده و حال‌آنکه "دریگو" این مفهوم‌راندارد .هرجادر اوستا سخن از "دریگو" در میان است مفهوم آن‌همان‌مفهوم عرفانی "کف نفس" یا چیرگی بر خود است .

"اهو وایریو" اهو از واژه "اه" آمده که به معنی هستی است . اهورایعنی‌هستی بخش ، وییریه واژه ایست که در اوستا بگونه همبند بسیار می‌آید مانند :

"خشتریابی وییریابی" یا "شهریور" وییریه دراوستا به معنی کشش است .

پس "اهووییری" یعنی کشش هستی بخش یعنی همان نیروی بزرگی که هستی

بر پایه آن استوار است .همان نیرویی که زمین را بدور خورشید و الکترون را بدورهسته مرکزی می‌چرخاند . همان نیرویی که مواد خوراکی را از روده‌ها به درون خون‌می‌رساند . همان نیرویی که مرد را به زن و زن را به مرد می‌رساند . همان نیرویی که ریشه گیاه را بدرون زمین و ساقه را بسوی نور حرکت میدهد . همان نیرویی که از درون زمین همه چیز را در زمین استوار می‌کند و سرانجام همان نیرو هنجار و نظمی که از کهکشانها تا دنیای دزه‌ایرا بر پا میدارد . واژه "رد" معنای بسیار گسترده و پیچیده دارد . رد‌بمعنی برجسته و بمعنای بخشنده در اوستا می‌آید و در عین حال رد یک معنای فلسفی داردو آن نیرویی است که جهان زمینی را برپا میدارد . رد گیاه ، رد آب ، و ردهای دیگر که در اوستا تعداد آنها ۳۳ میباشد . سی و سه ردی که در اوستا آمده‌همه‌نمودهاونیروهایی است که هستی زمینی را امکان پذیر میسازد .

واژه "اشا" که پس از رد می‌آید معنای نظم و هنجار را دارد و در توضیح گویم که اشا دراوستا دارای معنای بسیار وسیعی است .اشاهم معنای نظم جهان هستی رادارد و هم راستی را و بنابراین در ترجمه اوستا در هر مورد می‌باید تشخیص داد که اشامعنای نظم و سامان را می‌دهد یا معنای راستی را که بنظر میرسد که اشا در این بند بمعنای نظم و هنجار باشد که با در نظرگرفتن واژه رد میتوان "رتوش اشا" را نظم و هنجار فرمانروا بر هستی مادی دانست که با توجه باین مفهوم و با در نظرگرفتن مفهوم بند یک و ترجمه واژه "یتا" که معنی همچنین را میدهد میتوان مفهوم دو بند را چنین‌گفت : بین کشش و نیرو و هنجار هستی کل یا خرد کل و جهان مینو و هنجار و نظم‌نیروی‌هستی بخش مادی هماهنگی و یکسانی وجود دارد و یا بگفته‌دیگر هنجاری که برجهان هستی و جهان مینو فرمان می‌راند زندگی و شرست مردمان و جهان مادی را نیز زیر فرمان‌دارد.

که البته این ترجمه . ترجمه واژه بواژه نیست بلکه ترجمه و تفسیر است و چرا بجای ترجمه واژه بواژه به ترجمه تفسیری آمده است ، دلیلش اینست .

در گذشته زبان و واژه های زبان گسترشی نداشت و ازاین جهت بار یک واژه از جهت معنا زیاد بود و یک واژه چندین معنا را میرسانید ،مانندواژه "شیر" در زبان امروز فارسی .فزون براین در گذشته وسائل نوشتن و پراکندن مانند امروز نبودومی‌باید واژه‌ها درسینه ها بماند . از این جهت گوینده مجبور بود که در جمله‌هایی‌کوتاه‌معناهای فشرده‌ای را بگنجاند . با توجه به این دو موضوع در متن های کهن مفهومهای ژرف و

گسترده در واژه وجمله‌های کوتاه می‌آمد که اگر قرار باشد ما آن جمله ها را عینا " واژه بواژه ترجمه کنیم بناچار ترجمه نارسائی می‌گردد ، از این جهت مترجم می‌باید مفهوم جمله‌ها را دریابد و آنها را با توجه به مفهوم به فارسی امروزی درآورد که البته اینکار ازترجمه به معنای راستین بدور است ولی چه توان کرد که درباره اوستا می‌باید این روش را بکار برد . "

ونگهوش دزدامننگهو" یعنی منش نیک داده که میتوان همان منش نیک گفت .

"ونگهوش مزدایی "انگهوش باز از ریشه آه گرفته شده که معنای هستی را میدهد .

شیکی اوتنام یعنی کردار کردار هستی مزدایی " این بند پیچیدگی بسیاری دارد که می‌باید مفهوم آنرا با توجه به بندهای پیش پیدا کرد و این مفهوم با توجه به واژه هستی و مزدایی و با توجه به منش باز همان نظم و هنجار هستی میباشد بنابراین ترجمه دو بند میشود منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند . "

اینها ترجمه و تفسیر سرود "اهون ور بود که همانگونه که گفتم اولا ترجمه نیست وبلکه ترجمه و تفسیراست ودیگراینکه در ترجمه توجه به مفهوم فلسفی وعرفانی بیشتر موردنظربوده است زیرامن معتقدم اوستاکتاب فلسفی وسرچشمه دیدگاههای فلسفی وعرفانی ایرانی است و دیگر اینکه باز تکرار می‌کنم ضمن ارج نهادن به ترجمه های دیگر در مورد ترجمه خود نیز هیچگونه تعصب و ادعائی ندارم . چه بهتر که خوانندگان گرامی با خرده هایی که می‌گیرند و با یادآوریهایی که می‌کنند ترجمه را درست کنند زیرا اوستا و بطور کلی میراثهای فرهنگی از آن یک ملت است و هر چه در روشن ساختن وشناساندن میراث ملی کوشش بیشتری شود شایسته تر و ارزنده تر میباشد .

رهنمودهای یتا اهو

ترجمه یتا اهورا آوردم اینک ببینیم در این سرود چه رهنمودهائی هست وچگونه این رهنمودها میتواند در زندگی انسان موثر واقع شود ؟ که در پاسخ این پرسش گویم :

یتا اهو بشرح ترجمه زیر دارای هفت رهنمود در هفت زمینه جهان بینی و زندگی است و ویژگی این رهنمودها این است که از مرز مکان و زمان بیرون است . بدین معنی که در هر دوره عمر انسان و در هر جا و هر زمان بکار بسته شود و در هرحال ویژگی استواری وجاودانگی

خود را دارد . رهنمودهای یتا اهو چنین است . که در آغاز خود سرود را می آورم و سپس آنرا باز می‌کاوم .

"هنجاری که بر جهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان دارد . منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانائی راستین را کسی دارد که بر خواستهای ناهنجارش چیره باشد .

راستی هنجار هستی است .

راستی مایه خوشبتی است .

سرود بشرخ بالا دارای هفت پایه زیر است :

۱ ـ باور داشتن به بودن هنجار و سامان در جهان هستی .

۲ ـ باور داشتن به هماهنگی هنجار هستی با هنجار فرمانروا بر روان و منش انسان یا باور داشتن به هماهنگی هنجار فرمانروای جهان مینو با هنجار فرمانروا بر جهان مادی

۳ ـ باور داشتن به هماهنگی هنجار هستی باهنجار زندگی اجتماعی واقتصادی انسان .

۴ ـ باور داشتن باینکه نیکی پیروی از هنجار هستی و بدی پیروی نکردن از آنست .

۵ ـ باور داشتن به اینکه توانائی چیره شدن بر خواستهای ناهنجار و ناتوانی چیره شدن ناهنجاریها بر خرد و اندیشه است .

۶ ـ باور داشتن باینکه بالاترین و ارزنده ترین فروزه ها که نمایشگر هنجار هستی است فروزه راستی است .

۷ ـ باور داشتن باینکه راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . خوشی راستین در پیروی از فروزه راستی است .

اینها پایه های فرهنگ مزدیسنا است و اگر به روند اندیشه و جهان بینی ایرانی در درازنای تاریخ بنگریم پیوسته با چنین مایه از جهان بینی و اندیشه (۱) و گفتار و کردار روبرو میشویم .

هنگامی که مولانا می‌گوید :

غیر این عقل تو حق را عقل هاست

که بدان تدبیر اسباب شماست

باور داشتن به بودن هنجار در جهان هستی را بیان می‌کند و یا هنگامی که حافظ گوید:

چون کار جهان یکسره بر منهج عدل است.
خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

باز همین سخن را تکرار می‌کند.
باز هنگامیکه مولانا گوید.

چرخ سرگردان که اندر جستجوست   حال او چون حال فرزندان اوست.

از هماهنگی هنجار هستی با هنجار زندگی آدمی در جنبه ها و زمینه‌های گوناگون سخن بمیان می‌آورد. و یا هنگامی که حافظ گوید:

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی

درست مانند آنست که می‌گوید: "توانایی راستین را کسی دارد که برخواستهای ناهنجارش چیره باشد.

و درباره فروزه راستی و نقش راستی در خوشبختی نیز سخن آن چنان فراوان است که نیازی به آوردن مثال و مورد ندارد.

اینک درباره هریک از پایه های یاد شده بحث کوتاهی می‌کنیم.

هنجار هستی

آیا جهان هستی از هنجار و سامان و نظمی ویژه پیروی می‌کند و یا به گفته معروف جهان دیمی است و هیچ نظمی بر آن فرمانروا نیست؟ پاسخ این پرسش را باید از دانش جستجو کرد. دانش در زمینه گوناگون این حقیقت را فرادید قرار میدهد که در جهان هستی هیچ رویدادی هر اندازه هم کوچک یا بزرگ باشد بیرون از پایه هنجار و سامان نیست. در دنیای ذره‌ها و چرخش الکترونها بدور هسته مرکزی نظم هست تا جهان کهکشانها. کافی است در نظر آوریم که وزن یک الکترون ۰/۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۹۲۷ گرم است و قطر جهان ۶۰ میلیارد سال نوری است. در جهان میلیاردها کهکشان هست

که کهکشانی که منظومه شمسی ما در آن قرار دارد یکی از آنها و خورشید، بامرکز کهکشان ۱۰/۰۰۰ سال نوری فاصله دارد.

این جهان بی پایان بر پایه نظمی استوار است که اندیشه از انگاشت آنهم ناتوان است تا چه رسد به دریافتش. در جهان طبیعی و زیست نیز شگفتی ها هست. کافی است در نظر آوریم که درهر بار نزدیکی ۴۰۰ میلیون گشناب (اسپر) مرد به زهدان زن ریخته میشود که یکی از آنها داخل تخمک زن میشود و نطفه بسته میشود. در هر اسپر زن کروموزومهائی است که با همه خردی که دارد همه ویژگی های تنی وحتی روانی پدر و مادر را به فرزند فرا میدهد.

از این مثالها میتوان هزار هزار زد و دانش در زمینه های گوناگون هزار هزار مثال و مورد دارد که نتیجه همهٔ این مثالها اینستکه جهان تابع نظم و سامان و هنجار است و یک نیروی بی پایان درنیافتنی که نیروی هستی و آفرینش با خرد کل است بر جهان فرمان راند و این نیرو همانست که در فلسفه زرتشت بنام "اهورامزدا" خوانده میشود. اهورا یعنی هستی بخش و مزدا یعنی دانا مفهوم اهورامزدا از نظر فلسفی یعنی نیروی به هنجار و بخرد هستی بخش، یعنی نیرویی که در جهان هست و آن نیرو نظم دارد و هستی بخش و آفریننده است و از همین جاست که درچستارخداشناسی همانگونه که گفتیم راه زرتشت از دیگر راهها جدا میشود. زرتشت هنگامی که از خدا سخن میدارد هرگز نظرش به موجودی آدمی گون برنشسته در آسمانها نیست و بلکه توجه به آن نیرویی دارد که هستی می‌بخشد و از دانائی که همان خرد باشد برخوردار است. همین اندیشه است که بعدها زیر عنوان "خرد کل" در فلسفه عرفانی ایرانی دوباره بازگو میشود:

بگفته مولانا

این جهان یک فکرت است از عقل کل
عقل چون شاه است و صورتها رسل

و بهتر است در اینجا گفته ایرا که درباره خدا شناسی زرتشت هست بیاورم.

می‌گویند: گشتاسب در پی شناختن هستی و آغاز هستی و آفریننده هستی بود. نامه‌ای به فرزانگان هند نوشت و پرسش خود را با آنها در میان نهاد و آنها پاسخ دادند که در سرزمین شما فرزانه‌ای هست بلند آوازه و آسمان پایه بنام زرتشت که دشواری و پرسش

شما را پاسخگو اوست ، پرسش خود را با او در میان نهید . گشتاسب نامه‌ای به‌اشوزرتشت نوشت و پرسش خود را بااودرمیان‌نهاد .زرتشت‌در پاسخ گشتاسب یک دانه گندم و یک برگ سبز فرستاد . گشتاسب از این پاسخ چیزی درنیافت و دوباره نامه نوشت و باز زرتشت برگ سبز و دانه گندم را فرستاد تا سرانجام کار بگفتگو کشیده شد و زرتشت‌گفت این نیروئی که جهان را بپاداشته همان نیروئی است که در دل این برگ و دانه گندم نهفته است . برگ سبز و دانه گندم بظاهر بیجان می‌نماید و حال آنکه هر دوجان‌دارند برک سبز از دل تنه درخت سر زده استو دانه گندم چون بزمین افتد سبز میشود ورشد می‌کند و خود دوباره دانه میدهد و دانه‌اش بما زندگی می‌بخشد و بدنیسان در دل جهان و همه نمودهای آن نیرویی هست ناپیدا ولی دارای کنش و آفرینش. این نیروی ناپیدای بیکران ناپسودنی ،نادیدنی ، جاودانه همان است که هستی را پدید آورده‌است نیروئی که اهورا مزدا نامیده میشود .

با همین دریافت است که در زرتشت و فرهنگ زرتشتی‌برای شناخت‌خدابه‌طبیعت می‌نگرد و در دل طبیعت نیروی آفریش یا چهره خدا رامی‌بیندبه‌راستی‌میتوان‌گفت‌مهر نیایش،خورشیدنیایش وماه‌نیایش‌که‌در اوستا هست‌اززیباترین‌سرودها و نیایش‌هاست .چه اندار ژرف و زیباست که انسان خورشید و مهر و ماه و ستارگان ودرخت و آب و گیاه‌را به عنوان در بردارندگان نیروی آفرینش بشناسد و مردمان را به شناخت آنها فرا بخواند . و باز چه اندازه همانندی هست بین گفتار زرتشت و گفتار اندیشمندان و عارفان ایرانی .سعدی گوید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

و یا بابا طاهر

بصحرابنگرم صحرا ته و ینم
بدریابنگرم دریا ته و ینم
بهرجا بنگرم کوه و در و دشت
نشان‌از قامت رعناته ونیم

ویا گفته حافظ

عکس‌روی تو چو در آینه جام افتاد
صوفی‌از خنده می در طمع خام افتاد
این‌همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک‌فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

واز عطار

تویی‌معنی و بیرون تو اسم است
تویی‌گنج و همه عالم طلسم است
زهی‌فر حضور نوران ذات
که‌بر هر ذره می‌تابد ز ذرات
تورا بر ذره ذره راه بینم
دوعالم ثم وجهاله بینم

و بهتر است درباره هنجار و باوری که در فرهنگ ایرانی به هنجار هست کمی بیشتر سخن بداریم .

خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و اتاقی را که در آن نشسته‌ایم و زمینی را که بر روی آن زندگی می‌کنیم در نظر آوریم ، خانه و اتاق و زمین چگونه پدید آمده‌اند و قانونی که آنها را پدید آورده است چیست؟

بیدرنگ در پاسخ گوئیم : هنجار ،اتاقی که شما در آن نشسته‌اید براثرفرمولهای ریاضی برپاست و قانونهای مربوط به مقاومت‌مصالح سبب شده است که اتاق ساخته شودو اتاق بماند .اگر محاسبه مربوط به مقاومت مصالح و یا نقشه مهندسی‌اتاق‌کمی‌اشتباه‌میشدو یا گفته دیگر هنجار ساختمان رعایت نمی‌شد و مثلا دیوارها راست بالا نمی‌رفت و طاق بدرستی زده نمیشد و یا مصالحی که بکار رفته کمتر و یا زیادتر از آنچه می‌باید بکار می‌رفت بی‌شک اتاق بالا نمی‌رفت و اگر می رفت فرو می‌ریخت پس در اطاق و ساختن و پدید آمدن آن دو چیز وجود دارد : یکی مصالح مانند آهن و سیمان وگچ و سنگ و چوب و دیگر قوانین مربوط به محاسبه ساختمان یا هنجار ساختمان .اگرشما مقداری مصالح ساختمانی را بدون قاعده و بهنجار روی هم بریزید هرگز ساختمانی بدست نخواهد آورد . ساختمان و اتاق و بنا وقتی‌ساخته‌مشودکه‌مصالح

بر پایه نظم و محاسبه و هنجار ویژه‌ای کنار هم و روی هم گذاشته و چیده شود. پس در
کار ساده ساختمان یک اتاق و یک بنا ما به بودن و لزوم بودن هنجار پی می‌بریم و به
ژرفی هم معتقد می‌شویم باید هنجار وجود داشته باشد. و اما مصالح چیست؟
شاید در اینجا گفته شود که مصالح مشتی مواد گوناگون است و در آنجا دیگر
هنجاری نیست. که در پاسخ گویم: وقتی ما می‌گوییم: مصالح ساختمانی و یا مواد
ساختمانی گرچه در دید اول مقداری کالاها و مواد گوناگون‌را در نظر داریم ولی از دید
علمی با هنجار روبرو هستیم. میدانیم‌که در جهان طبیعت یکصد و چند عنصر وجود
دارد که تمام موادی که در طبیعت هست از ترکیب آن عناصر بدست می‌آید، پس مصالح
ساختمانی یعنی توده‌ای ازعنصر های گوناگون که بصورتهای گوناگون باهم‌ترکیب شده‌اند
و مواد گوناگون را پدید آورده‌اند. و اما عنصرهاچیست؟عنصرهای‌گوناگونی که‌درطبیعت
هست هر یک اجتماعی است‌ازاتم‌هاواتم‌هاهم‌چیزی نیستند جز اجتماع بهنجار و منظم
الکترونها و نوترونها، بدین ترتیب‌که در عنصری بنام هیدرژن یک اتم هیدرژن است‌که
در آن یک الکترون بدور هسته مرکزی می‌چرخد. وبدین ترتیب هر یک از عنصر های
صدو چند گانه که در طبیعت هست مرکب از تعدادی‌الکترون است که بدور هسته مرکزی
در گردشند و مقدار همین الکترونها و هنجاری که بر هر یک از آنها فرمان می‌راند اتم
یک عنصر را بوجود می‌آورد. پس موادومصالح ساختمانی یک اتاق یعنی گرد آمده‌ای از
مولکولها و اتم ها و الکترونهای گوناگون که با هنجاری‌استوار در کنار هم ایستاده‌اند و
اگرقرار باشد این هنجار و نظم بهم بخورد ساختمان مولکول و اتم‌نیز بهم‌خواهدخورد.
پس تا اینجا یک‌اتاق یعنی تعدادی‌فرمولهای ریاضی مربوط به محاسبه ساختمان یاهنجار
ساختمان و تعدادی فرمولهای مربوط به ترکیب و ماهیت مواد و عنصرها یاهنجارعنصرها
که در مجموع "اتاق میشود هنجار" حال می‌رسم به زمینی که در آن زندگی می‌کنیم.
زمین یعنی توده‌ای از مواد بهنجار که با هنجاری استوار بدور خورشید در گردش است
که آن هنجار قانون جاذبه عمومی قانون هنجار همگانی است و اگر قرار باشد ذره‌ای در
این قانون پس و پیش بوجود آید و زمین بیش یا کمتر از سرعتی که دارد بدورخورشید
به گردد و به آن نزدیکتر و یا دور تر شود تمام پایه زندگی در زمین در یک دم بهم
می‌ریزد و زمین دیگری پدید خواهد آمد که با زمینی که امروزه ما در آن زندگی می‌کنیم

تفاوت بسیار خواهد داشت. پس زمین نیز یعنی هنجار. خورشید نیز که زمین فرزند آنست و بدور آن در گردش است بر پایه هنجار فروزان و تابناک و گرم است و اگر این هنجار نباشد و یا روزی از میان برود دیگرما نه‌خورشیدی‌خواهیم داشت‌و نه زمینی و نه زندگی‌ای و نه جانوری و نه انسانی و نه زیستی. پس خورشید هم یعنی‌هنجار. کهکشانها نیز بر پایه هنجار استوار است و جهان هستی نیز به همچنین که از این گفته ها چه نتیجه می‌گیریم؟ همان مطلبی که در سرود "یتا اهو" آمده است:

"هنجاری که بر جهان هستی فرمان می‌راند" جهان هستی جهانی است بهنجار، برجهان هستی هنجار فرمان می‌راند و در جهان هستی هیچ چیزبیرون‌ازهنجار نیست

جهان هستی و انسان

نتیجه دیگری که از سرود بدست می آید اینست که بین هنجار هستی و هنجار سرشت و روان آدمی هماهنگی هستو هنجاری که بر جهان هستی فرمان می‌راند سرشت آدمی رانیز زیر فرمان دارد . و این موضوع یعنی رابطه انسان با جهان هستی یکی از بغرنج ترین و پیچیده ترین مسائل فلسفی است که از دیر باز درباره آن نظر های گوناگونی داده شده است که در این باره باز نظر درست نظری استکه در اوستا و در سرود یتا اهو آمده است .

بنا به سرود یاد شده انسان با جهان هستی همبسته استو بعنوان پاره‌ای از جهان هستی از همان هنجار فرمانروا بر جهان هستی پیروی مینماید که بهتر است در این باره توضیح بیشتری بدهم .

انسان چیست و کیست و در جهان هستی چه پایه و جایی دارد و رابطه‌اونسبت به سایر نمودهای هستی چگونه است؟

درباره این پرسش دو دیدگاه وجود دارد . یکی اینکه انسان بر زبر هستی قرار دارد و یکی اینکه انسان جزو هستی است .

در اندیشه نخست انسان موجودی است برتر از همه باشندگان جهان و همه باشندگان جهان در خدمت انسانند .تار و پود و وجودانسان نیز بالاتر و فراتر و برتراز همه باشندگان است .

در اندیشه دومانسان جزوی است از جهان هستیو وجوداو با باشندگانی دیگر ارتباط مستقیم دارد و در زندگی بسته به این ارتباط است . در حلقه‌های بهم پیوسته زیست ، طبیعت و جانور و انسان بهم پیوسته‌اندوزندگی‌یکی بدون دیگری میسرنیست و هم طبیعت و هم جانور و هم انسان از یک قانون هنجار یکسان پیروی میکنند .بگفته دیگر در این دیدگاه در هندسه هستی که همه چیز نظم و سامان دارد

انسان یکی از ابعاد این هندسه‌استوساخت و بافت‌روانی او از هندسه هستی جدانیست و بلکه کاملا از آن پیروی می‌کند . برای اینکه ژرفای اندیشه یاد شده و همچنین ژرفای سرود یتا اهو ازدیدگاه جهان شناسیو جهان بینی آشکار شود در زیر سخنی از کتاب ارزنده "فیزیک و فلسفه" که بازمینه‌های‌بحث ارتباط دارد آورده میشود :

" با وجود اینکه تئوری کوانتوم نشان میدهد که اصل جسمیت در جهان‌بیجان حکمفرما نیست معذلک این اصل عقیده اکثریت وسیع علمای فیزیک امروزه است .چنانکه پلانک واضع تئوری کوانتوم در کتاب خود بنام "علم به کجا میرود" مینویسد : " هیچ تذکره نویسی سعی نخواهد کرد که مسئله انگیزه های حاکم بر کارهای همزمان خود را به وسیله انتساب آنها به صرف بخت و اتفاق حل کند . به ظن قوی وی عدم توانائی خود را در این باب ناشی از فقدان مصالح اصلی آن می‌داند یا اعتراف خواهد کرد که‌قدرت نفوذ روحی وی توانائی غور در ژرفای این انگیزه ها را ندارد . و در زندگانی عملی روزانه روش ما نسبت به همگنان مبتنی بر این فرض است که سخنان و رفتار آنان ناشی‌از علل مشخصی است که در طبیعت فردی آنها یا در محیط‌ایشان نهفته است . حتی اگر ما قبول داشته باشیم که سرچشمه این‌علل برای ما قابل کشف نیست اصل علیت حتی‌در عالی ترین سطح توفیق روح انسانی باید معتبر شناخته شود .

ما باید قبول کنیم که رح هر یک از نوابع ما ارسطو ، کانت ، لئونارد داوینچی گوته ، بتهوون ، دانته یا شکسپیر حتی در بلندترین پرواز یا در عمیق ترین غور فکری مقهورحکم قانون علیتو ابزاری دردست‌ناموس قاهری‌است که بر جهان حکم‌فرماست." [۱]

در همان کتاب از قول انیشتاین نقل شده است که: به راستی نمی‌فهمم وقتی از روی اراده سخن می‌گویند مقصود مردم چیست . من احساس میکنم که میخواهم‌پیپم‌را روشن کنم و اینکار را میکنم ولی چگونه می‌توانم این امر را با تصور آزادی پیوند دهم؟ آنچه درقفای فعل میل به روشن کردن پیپ‌است‌چیست؟یک فعل‌دیگرخواستن؟شوپنهاور گفته بود :

آدمی آنچه را که میخواهد میتواند اما نمیتواند خواهش خود را بخواهد .

---

۱ ـ فیزیک و فلسفه : اثر جی .ا .چ . چنبر . ترجمه : مهندس‌علیقلی بیانی

فلسفه جدید نیز ظاهرا" به همین نتیجه رسیده است که از قانون قسمت (یا — تقدیر) گزیری نیست . بالنتیجه مسئله مورد بحث کنونی این نیست که آیا ما آزادهستیم بلکه مسئله این است که چرا فکر می‌کنیم آزادیم .دیدیم‌چگونه الکزندرعالم‌رابه طبقات که در مراحل مختلف تحولند تقسیم می‌کند . یعنی جای — گاه یا فضا — زمان — ماده — حیات — روح — الوهیت یا دومی در عین اینکه تمام رویداد ها را محتوم و مقدرمی‌داند بر این عقیده است که ساکنان هر یک از طبقات عالم ممکن است خود را آزاد حس کنند و حال آنکه شاهد عدم آزادی حاکم بر طبقات پایین تر از طبقه خود باشند . اتم ها که طبقه پیش از زیرین هستند خود را آزاد حس می‌کنند در حالی که در نظاره برعالم‌جای گاه می‌بینند که در آن آزادی امکان ندارد .

ما سابقا" تشبیه اسپی نورا یاد آور شدیم که گفته بود کلوخی که در هوا پرتاب شده‌است اگربتواند دست کلوخ انداز را فراموش کند خود را آزاد خواهد شمردبدنیسان ما خود را آزاد می‌پنداریم و حال آنکه عمل ماشین ها و حتی نباتات را که طبقات بلافاصله پایین تر از ما هستند محترم و مقدور می‌شماریم . و باز خدا که از افق رتر ناظر فعالیتهای ماست خود را آزاد حس می‌کند ولی شاهد بی‌اختیاری ماست . بسیاری‌از فلاسفه بدون اینکه چنین طرحی را تفصیلا بپذیرد متفقند که مابرای فکر در این باره که خود خواهشهای ما ، یعنی سرچشمه افعالمان به سبب گذشته بر ما تحمیل شده‌اند تامل نمی‌کنیم . از طرف دیگر چون ما درباره حس آزادی دیگران احساس حضوری و بیواسطه را نداریم می‌بینم که افعال آنها به سبب گذشته ایشان بر آنهاتحمیل‌شده‌است ولی افعال را غیر اختیاری می‌شماریم " .

این بود تحقیقی از کتاب فیزیک و فلسفه که یکی‌از ارزنده ترین کتابهای‌فلسفی است .در این کتاب که تازه ترین برداشتهای فلسفی بر پایه فیزیک شرح داده شده می‌بینیم که در رابطه انسان و جهان مسئله پیوستگی انسان وپیروی انسان‌ازهنجارهستی به خوبی شرح داده شده است وجالب است که این برداشت درست کاملا با دیدگاه فلسفی فرهنگ ایرانی هماهنگی دارد . در فلسفه ایرانی چه در فلسفه یسنا و چه‌درفلسفه عرفانی و در سایر دبستانهای فلسفی که مایه ایرانی دارد دیدگاه همان است که گفتیم . باور داشتن به هنجار هستی ، یگانگی انسان با هستی و پیروی انسان از هنجار هستی و همانندی و پیوستگی جهان اکبر" با "جهان اصغر" که همانگونه که بارها گفتم این

دیدگاه روح سرود یتاهو است که پایه فرهنگ مزدیسناست .

منش نیک و توانایی راستین

بخش اول سرود" یتا اهو" را آوردم و دریافتیم که بنا به این سرود در جهان هستی نظم و سامان و هنجار وجود دارد و هنجاری که بر جهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان دارد. در بخش دوم سرود میرسیم به موضوع منش نیک و توانایی راستین که در این باره بحث می‌کنیم .

با خواندن بخش نخست سرود و باور داشتن به وجود هنجار و نظم در جهان هستی و هماهنگی نظم هستی با سامان و نظم منشی و روانی این اندیشه بذهن آدمی می‌آید که جهان ، جهانی است جبری‌و در این جهان آدمی را اختیاری نیست که بدنبال این برداشت اندیشه دیگری بذهن آدمی راه میابد که هنگامی که جهان جبری بود پس نیک و بد و پاداش و کیفر نامفهوم است و هر چه در پیشانی و سرنوشت‌هر کس نوشته شده باشد همان میشود و اراده و اختیاری در بین نیست . این برداشت نخستین است که انسان از سرود یتا اهو می‌کند و در شگفت می‌ماند که براستی فلسفه زرتشت در باره جبر و اختیار و آزادی اراده چیست و سرگردانی وی هنگامی بیشتر میشود که در میابد سرود " سروش واژ" که نخستین سرودی است که یک زرتشتی بهنگام کشتی بستن‌می‌خواند با واژه "فرورانه" آغاز میشود" فرورانه مزدیسنا تکئشو.بر میگزینم کیش مزدیسنا را که آورده‌زرتشت است‌و کیشی است که نکوهنده خدایان پنداری دروغین و ستایشگرآفریدگار هستی بخش داناست" .

واژه "ور"که در واژه "باور" بجا مانده بمعنای گزینش است و در "سروش واژ" یک زرتشتی می‌گوید :"بر می‌گزینم کیش زرتشتی را "که مفهوم این‌جمله اینست که یکنفر زرتشتی اندیشیده و پس ازاندیشیدن به کیش زرتشتی رو آورده است .

با توضیح بالا و همچنین با توجه به سرودهای دیگر مانند سرودی با این‌مفهوم

که هر مرد و زن از شما با گوشهایتان بشنوید و بیندیشید و راه درست را برگزینید، میبینیم که کیش زرتشتی برپایه آزادی اراده و اختیاراست وحال آنکه بخش نخت سرود یتا اهوجزاین می‌گوید. ایرادی که گفته شداز برداشت نخستین سرود یتا اهو به ذهن می‌آید، ولی اگرکمی بیشترباره سرود بیندیشیم و بویژه به بخش دومین آن برسیم می‌بینیم در این سرود ضمن اعتقاد به وجود نظم، به آزادی اراده نیز توجه میشود. " منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند وتوانایی راستین از آن کسی است که بر خواستهای ناهنجارش چیره باشد. "

از این تکه واز اینکه گفتگو از "خواستهای ناهنجار بمیان آمده معلوم میشود که سرود یتا اهو در مورد ساختمان روانی انسان امکان بوجود آمدن خواستهای ناهنجار را مطرح میسازد و این گفته ایست بسیار درست که درباره آن توضیح زیر را میدهم.

در فلسفه بحث مفصلی هست زیر عنوان رابطه ذهن با جهان فیزیکی و مادی بیرون از ذهن که بدون اینکه وارد جزئیات شوم این مطلب عنوان میشود که ذهن آدمی ساخته و پرداخته انعکاس عوامل فیزیکی جهان بیرون از ذهن است، اما خود این انعکاسها در مجموع دارای هویت و شخصیت مستقلی می‌گردد که ماهیت آنرا از جهان فیزیکی خارج از ذهن مشخص میسازد. و چرا این پدیده در ذهن بوجود می‌آید؟ بعلت وجود نیروهایی مانند پندار وعواطف و احساسات و امیال و شهوات و همین عوامل است که در برابر خرد قرار می‌گیرد و اگر کفه این عوامل بیشتر شد خرد را از هنجار بیرون می‌کند و اینجاست که پای پرورش خرد و توانا کردن خرد و در نتیجه اختیار بمیان می‌آید و این همان موضوعی است که در فلسفه "شهریور" یا "خشترایی و ئیریائی" وجود دارد. دانستیم که سومین گامه در راه پایندگی روانی و منشی در کیش زرتشتی رسیدن بمرحله "شهریور" است و شهریور یعنی شهریاری برخواستها و میلها همان چیزی که حافظ گوید:

سالها بندگی و خدمت رندان کردم
تا بفتوای خرد حرص به زندان کردم

و این پادشاهی و یا به زندان کردن حرص امکان پذیر نمیشود مگر بر اثر پرورش خرد و نیرومند کردن خرد. بنا بر این از دیدگاه سرود یتا اهو درست است که جهان جهان جبر و نظم و قانون است ولی روان و نفس آدمی طوری است که میتواند از هنجار راستین خردش بیرون آید. و انسان می‌باید دارای آن اندازه توان خرد و اندیشه باشد

که بر خواستهای ناهنجارش چیره باشد. بنابراین جهان نفس و اخلاق در کیش زرتشتی و عرفان جهان جبرنیست و بلکه جهان اختیار است بگفته مولانا:

خواب جبر تو ولی در را مخسب
تا نبینی این در و درگه مخسب

***

اینکه گویی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

***

اختیاری هست ما را در جهان
حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا
وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس کجا گوید بپر
یا بیا ای کور در من در نگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی
یا که چوبی تر چرا با من زدی
اختیار آمد عبادت را نمک
ورنه می‌گردد بناخواه این ملک
گر نبودی اختیار این شرم چیست
وین دریغ و خجلت و آزرم چیست
در جهان این مدح وشاباش و زهی
ز اختیار است و حفاظ و آگهی

حال این سخنان را در کنار سخنان اشو زرتشت ببینیم.

ای زرتشت سپنتمان پاکی و راستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست وآئین مزدا آئین راستی است. هر کس می‌تواند بوسیله اندیشه وگفتار و کردار نیک فروغمند گردد.

کسیکه بر نفس خود چیره نشد بر هیچ چیز چیره نخواهد شد.

هر گفتار و کرداری را با ترازوی خرد بسنجید و آن گاه اگر نیک آمد به پیروی آن پردازید.

گاتها

راستی، سامان روانی

سرود اهون و "اشم و هو" مفهومی بسیار دلکش و زیبا و ژرف : "راستی هنجار هستی است ، راستی مایه‌خوشبختی‌است "میرسدواین‌همان گفته است‌که سنگ پایه آیین واخلاق زرتشتی است .همانگونه که‌گفتیم واژه اشا در اوستا معنا و مفهوم‌بسیار ژرفی‌دارد یک مفهوم اشا نظم جهان هستی است ، مفهوم دیگر ،سامان‌روانی است که راستی‌نامیده میشود ، مفهوم دیگر ،سامان‌اجتماعی است که داد نام دارد و مفهوم‌دیگر ،سامان‌طبیعی است که زیبائی نام دارد و مفهوم دیگر آن هم پاکی و پارسایی‌است .بنابراین‌هنگامی‌که میگوئیم : اشا یعنی نظم هستی ، سامان روانی (راستی) ، سامان اجتماعی (داد) ،سامان طبیعت (زیبائی)و پاکی و پارسایی .وآنچه که در همه مفهومهای یاد شده مشترک است نظم و سامان است ، زیرا هنگامیکه می‌گوئیم راستی ،یعنی‌هماهنگی‌و نظم بین اندیشه با گفتار و کردار. هنگامیکه می‌گوئیم داد یعنی بودن هر چیزی بجایش و به گاهش و هنگامی می‌گوئیم زیبایی یعنی نظم و تناسب و هماهنگی .بنابراین‌هنگامیکه سرود اهون ور اشم و هو میگوید : " راستی هنجار هستی است " یعنی جهان هستی بر پایه‌نظم‌استوار است و هستی روانی آدمی نیز از نظم پیروی میکند و قوانین و اصولی که بر نظم جهان هستی فرمان می‌راند روان آدمی را نیز زیر فرمان دارد و این گفته ایت که با بررسی ها و پژوهشهای روانشناسی امروز تطبیق می‌کند . روانشناسی امروز می‌گوید همانگونه که تن آدمی را نظم و سامان بسیار دقیق و ویژه‌ای هست بگونه‌ایکه اگر کوچکترین اختلالی در یک گوشه بدن پدید آید بدن بیماریا بی نظم میشود ،روان آدمی نیز تابع نظم است بطوریکه اگر کوچکترین خلیدگی در روان پدید آید بی سامانی بی‌نظمی آنرا فرا خواهد گرفت ،کااین بی نظمی اگر در مورد تن بیماری نامیده شود در مورد روان از دید اوستا کژی یا دروغ خوانده میشود .کااز این گفته در می‌یابیم همانگونه که راستی در فرهنگ اوستایی دارای مفهوم وسیعی است دروغ را نیز همین مفهوم هست . دروغ در اوستا یعنی ناهماهنگی بین اندیشه با گفتار و کردار و یا بی سامانی روانی که‌این‌گفته‌نیزازنظر روانشناسی کاملا درست است . در روانشناسی امروز کژرویهای مانند دروغ، دشیادی

(غیبت)فریبکاری ، دغلی ، چاپلوسی و دیگرکژرویها همگی کژروی یا بیماریهای‌روانی خوانده میشود که همه آنهانشانه نابسامانی روانی است . یک آدم دروغگو کسی است که به عللی روانش گرفتار خلیدگی شده و این خلیدگی بصورتی خودش را نمایان ساخته است . در واقع میتوان گفت‌که همانگونه که تب و لرز و زردی چهره و بار زبان نشانه نابسامانی تن است دروغ و دیگر اخلاقهای ناپسند هر یک نشانهٔ نابسامانی‌روانی‌میباشد و از همین جا در می‌یابیم که هنگامی که اوستا راستی را بهترین فروزه ها میداند و می‌گوید در جهان یک راه هست و آن راه راستی‌است‌چه سخن ژرفی گفته‌وآئین اخلاقی خود را بر چه پایه‌ای استوار کرده است ،همان پایه‌ایکه سراسر فرهنگ زرین ایرانی را فرا گرفته است .برای نمونه چند مورد می‌آورم :

از اوستا :

ای خداوند ،بوسیله راستی ما را در پناه خود گیرتا روان پاک و منش‌نیک‌بسوی ما روی آورد .

تا مرا تاب و توان هست مردم را آموزش خواهم داد که به راه راست روند .

ای راستی شکوه منش راست را از آن من ساز .

کی ای مزدا سپیده دم پدیدار و نوع بشر بسوی راستی رو میکند .

بآن کسی باید گوش داد که از راستی برخوردار است بآن دانایی که درمان بخش زندگانی است .

از فردوسی :

همه راستی باید آراستن — ز کژی دل خویش پیراستن
نماند بر این خاک جاوید کس — ترا توشه از راستی باد و بس
گشادست بر ما در راستی — چه کوبیم خیره در کاستی
مکن دوستی با دروغ آزمای — همان نیز با مرد ناپاک رای
ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی

راستی سنجه سامان روانی

راستی پایه منش زرتشتی است و به فرموده اشو زرتشت : راه در جهان یکی است و آن راه راستی است و بنا به سرود اهون و رو اشم و هو : راستی هنجار هستی است راستی مایه خوشبختی است . درباره اهمیت راستی در فرهنگ ایرانی گفتگو کردم وگفتم که راستی بعنوان بالاترین فروزه های آدمی در آئین مزدیسنا ستایش میشود وهرپارسای زرتشتی روزی چند بار در گاههای گوناگون روز و همچنین در آئین های ویژه‌وآفرینگانها و ستایشها و نیایشها راستی را می‌ستاید و پرستش راستی و پابند بودن به زرتشتی رادر روان و اندیشه و دلش استوار میکند . اینک باید دید چرا در دین زرتشتی راستی‌این همه گرانبها و والاست وآیا براستی راستی میتواند بزرگترین سنجه های نیکی قرار گیرد که در این باره جستار زیر می‌آید .

از دیر باز و از همان زمان که آدمی به هازمان (اجتماع) گرائید و زندگی ها زمانی در پیش گرفت و شهر وندی و شهرگرائی (تمدن) پدید آمد پرسش نیکی چیست و بدی کدام است هم پیش آمد و هر یک از دبستانهای فلسفی واخلاقی و دینی درباره آن گفتگوکردند و رای ویژه‌ای دادند . ارسطوی‌یونانی نیکی و فروزه برتری را در آدمی میانه روی میداند و میگوید در هر جستاری و هر کاری سه رویه و سه شیوه پدید میآید یکی فزونخواهی و فزون روی دیگری کم روی و کم خواهی و بینا بین ایندو میانه روی که به باور ارسطو میانه روی مرز درست نیکی و سنجه جداکردن نیکی از بدی است .بیباکی، فزون روی و کم دلی و ترس کم روی و میانه این دو دلیری نیکی است . گشاده دستی فزون ازاندازه ولنگاری و بی‌بند و باری و تنک چشمی پستی است و میانه‌این‌دوبخشندگی نیکی است . خشکی وتلخی در سخن و رفتار و وارونه آن لودگی فزون روی وکم‌روی‌است. ومیانه آن سنگینی و نرمی است .بدینسان ارسطوبرای هر فروزه و کاری کمینه‌و بیشینه‌ای روشن میکند و هر دوی آنها را بد و میانه را ستوده میداند .افلاطون دانش را بالاترین فروزه ها میداند و عیسویت تن در دهی عرفانی را : اگر باین روی تو سیلی زدند آن سوی رویت را نیز برای خوردن سیلی دیگری بگیر . نیچه فیلسوف آلمانی نیکی را در

توانائی فشرده می‌کند و میگوید .فروزه های چون فروتنی ونرمی‌و تن دردهی‌که مسیحیت نیک میداند چیزی جز فریب ناتوانها نیست واین فروزه ها تنها سرپوشی‌است‌که‌ناتوانها بروی ناتوانیهای خودشان میگذارند . بودا همه رنجهای آدمی را از خواست میداند و نداشتن خواست را مایه خوشبختی میانگارد و نیکی را بی خواستی میداند . در این رای ونگره و گفتار بسیار است که از آن در میگذرم و اما زرتشت ،زرتشت‌در میان همه فروزه ها میفرماید :راه در جهان یکی است‌وآن‌راستی‌است‌وبدینسان‌نیکی‌رادر راستی فشرده‌میکندکه‌بنا به‌سنجه‌های‌روانشناسی‌وهازه (جامعه) شناسی این‌رای درست‌ترین رای هاست .راستی‌یعنی‌هماهنگی بین‌اندیشه‌وگفتار وکردارو‌کسی‌میتواندباین‌درجه از والائی اخلاق برسد که دارای روان استواری باشد و روان و اندیشه‌اش از هر گونه کژی‌ونادرستی بری باشد و چه کسی میتواند چنین روانی داشته باشد که در فراز و نشیب زندگی‌گرفتار خلیدگی روانی نشده باشد و روانش همان باشد که سرشتش ساخته و پرداخته است که‌در توضیح گویم : روان آدمی بنا بفرمان سرشت درست است و جز در مورد بیماریهای منشی و ارثی آدمی در سرشتش هیچگونه کژی نیست ، دلیل این گفته درستی روان در بچه ها و اسکیموهاست که در آنها کژ روی نیست . اما هنگامی که آدمی گرفتار فراز و نشیب های اجتماعی‌شدو از پیرامون و هازمان خود بدی و کژی و نادرستی دید و یا خلیدگی بدان وارد گشت از راستی در میشود و کژ و نابسامان میگردد و نشانه کژی ، نابسامانی روانی نا هماهنگی بین اندیشه با گفتار و کردار است که به چهره های دروغ ، فریب ، پیمان شکنی ، دو روئی در میآید که همه آنها چیزی نیستند جز نمودهای دروغ ، بنابراین‌باید پذیرفت و براستی و به ژرفی و با باور استوار پذیرفت که راستی سنجه سامان روانی و دروغ سنجه نابسامانی روانی است و در جهان برای خوشبختی و بهزیستی آدمی راه‌یکی است و آن راه راستی است راهیکه اشو زرتشت فرا راه آدمی نهاده است .

راه راستی چیست

در جستار نیکی چیست و بدی چیست ؟ در یافتیم که در فرهنگ زرتشتی‌وآرمان پارسایی نیکی در یک واژه فشرده میشود و آن راستی است .

اینک ببینیم چگونه میتوان راستی را در آدمی پدید آورد و دروغ را در او

نابود کرد که در این باره گفتگوی زیر را می‌کنم .

انسان مانند همه باشندگان جهان هستی و مانند خود هستی باشنده ایست بالنده . آدمی در روند بالندگی از فروغ برخاسته به جمادی رسیده و گیاه شده و جانور شده و سرانجام پای به جهان انسانی گذارده است . و در این جهان است که آدمی باز بر گردونه زمان در حال بالندگی است که اگر راه درست برود به گفته مولانا : آنچه‌اندر و هم ناید آن شود . مولانا روند بالندگی را چنین شرح میدهد :

آمده اول به اقلیم جماد / وز جمادی در نباتی او فتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد / وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون بحیوانی فتاد / نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن / خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان بامادران / سر میل خود نداند در لبان
باز از حیوان سوی انسانیش / می‌کند آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت / تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقل های اولینش یاد نیست / هم از این عقلش تحول کردنی است

فلسفه تکامل در فرهنگ زرتشتی و آرمان پارسائی درفلسفهٔ فروهر و "خرداد" می‌آید . بنا به فلسفه فروهر در جهان هستی و در هر ذره‌ای از ذرات هستی نیروئی هست که آنرا به پیش و به سوی تکامل می‌راند و "خرداد" همان رسائی و خرمی است که آماج هستی بطور کلی و آماج هستی آدمی است . در فلسفه عرفانی ایران که‌برخلاف گفته دیگران ادامه فلسفه دیرین ایران است فلسفه فروهر و خرداد با عنوان حرکت و حرکت جوهری موردبحث قرارمی‌گیرد .فیلسوف بزرگ و گرانمایه ایرانی ملاصدرا صدرالمتالمین شیرازی دراین باره‌گوید :

" سیر تکاملی یا ناموس نشو و ارتقاء در سر تا سر عالم کون و هستی محسوس و مشهود ماست زیرا احساس به کمالات مافوق و میل به تحصیل آن کمالات در سیر مادونی و غریزی و طبیعی اوست و بنابراین توقف هر موجودی در یک حد معینی برخلاف طبیعت و ناموس ارتقاء است و یا بعبارت دیگر تعطیل در افاضه و یا سد باب فیض‌مخالف

با غرض اصلی از ایجاد خواهد بود ، بنابراین هیچ موجودی در هیچ حد از حدودتوقف نکند بلکه هر موجودی بخصوص موجود ناقص الوجود بحکم فطرت و غریزه ذاتی، پیوسته بجلو است و مظاهر وجود نگران و بدنبال کمالی جدید روان باشد و بدین جهت در هر آنی تغییر صورت دهد و تبدیل هویت کند و از نقص به کمال برسد تا آنگاه که از هر نقصی تهی گردد و به کمال نهائی شود . ۱

این گفته‌های نغز همان مطالبی است که پایه و بنیاد آئین زرتشتی است . بنا به آئین زرتشت جهان آوردگاه دونیروی سازنده و ویرانگر است و تکامل‌هنگامی درزندگی آدمی روی میدهد که آدمی با نیروهای ویرانگر بستیزد و به نیروهای سازنده رو کند . بنابراین راستی در آدمی خود بخود بدست نمی‌آید مگر با دریافت درست و با آموزش درست و بهمین‌جهت است که در آئین زرتشت آموزش از ارج بسیار بر خوردار است . اشورزرتشت پیوسته مردمان رابه آموزش درست‌فرا می‌خواند و از آموزش بد می‌پرهیزاند.

در زمینه تکامل و بحث یاد شده عارف بزرگ شیخ شبستری را گفته های نغزی است که بخشی از آنها در اینجا می‌آورم :

بدان اول که تا چون گشت موجود / دو تا انسان کامل گشت مولود
در اطوار جمادی بود پیدا / پس از روح اضافی گشت دانا
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت / پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
به طفلی کرد باز احساس عالم / درو بالفعل شد وسواس عالم
چو جزویات شد بروی مرتب / به کلیات ره برد از مرکب
غضب گشت اندرو پیدا و شهوت / وز ایشان خاست بخل وحرص و نخوت
به فعل آمد صفت های ذمیمه / بترشد از دد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل / که شد با نقطه وحدت مقابل
شد از افعال کثرت بی نهایت / مقابل گشت از این رو با بدایت
اگر گردد مقید اندرین دام / به گمراهی بود کمتر ز انعام
وگر نوری رسد از عالم جان / ز فیض جذبه یا از عکس برهان

۱ ـ اسفار : نگارش جواد مصلح

دلش با لطف حق هم راز گـردد — از آن راهی کـه آمد بـاز گـردد
ز جذبـه یـا ز بـرهـان حقیقـی — رهـی یـابـد به ایمـان حقیقـی

فلسفه اخلاق زرتشتی

زیست این جهانی

یکی از ویژگیهای فلسفه اخلاقی زرتشتی آن است که آدمی را برای زیست این جهان و بهره برداری بایسته و درست از زیست این‌جهانی آماده می‌سازد و این درست وارونه فلسفه اخلاقی بسیار آئین ها و کیش ها و فلسفه هاست که آدمی را از توجه به‌این جهان بازمی‌دارد و داشته های این جهانی راچیز شوم و بد و نادرست و کشنده‌پارسائی و پاکی می‌شناساند. این اندیشه ها و آئین ها فراوانند که اثر آنها رامی‌توانم درفرهنگ ها و اندیشه بسیاری از مردمان، دریابیم. چکیده‌این‌اندیشه ها این است که "مرغ روان" در "قفس تن" اسیر شده است‌و می‌باید آدمی تن را رها کند که مرغ روان آزاد شود و به سرچشمه اصلی خودش به پیوندد. از این برداشت بناچار این اندیشه و نتیجه بدست می‌آید که داشته مادی این جهانی نیز نکوهیده است و آدمی می‌باید آنها را که " جیفه دینوی " هستند رها کند و تنها به‌داشته های آن جهانی که سرمدی‌است رو کند [1]. این اندیشه ها برای آدمی تا چه اندازه زیانبار است و چگونه آدمی را از ساختن‌وپرداختن و آباد کردن و شاد بودن و شاد زیستن باز می‌دارد نگاهی به سرنوشت تاریخی برخی از جامعه ها و مردمان که گرفتار این اندیشه بوده و هستند حقیقت را آشکار می‌سازد. اینک در برابر این اندیشه ها به بینیم اندیشه های زرتشتی چگونه است و چه فایده‌ای دارد؟ در دید نخست اندیشه های اخلاقی زرتشتی این حقیقت رابر ما آشکارمی‌سازدکه این اندیشه ها، اندیشه هایی است طبیعت گرا و بهساز. تمام نمودهای طبیعت در دین زرتشتی ستوده است و برای هر یک در اوستا سرود و یشت ویژه‌ای وجود دارد. سرودهای ویشتهای زیبا و دلکشی چون خورشید نیایش، ماه نیایش، مهر نیایش، آتش نیایش،

۱ ـ اندیشه های مانی

نشان دهنده گرایشی است که آئین زرتشتی به طبیعت و نمودهای هستی بخش و زندگی ساز طبیعت دارد. جز این نمودها که گفتیم هر چیز طبیعی که در این جهان به‌زندگی آدمی یاری کند در آئین زرتشتی ستوده است. آب، گیاه، خاک، هوا، جانوران سودمند خانمان آباد همه در اوستا ستایش می‌شود، انجام آئین زرتشتی حتما همراه با نمادهائی (سمبلی از نمودهای طبیعت است. نمادهای چون برسم، هوم، آتش، بوهای‌خوش‌که هر کدام یکی از نمودهای طبیعت را آشکار می‌سازد و نیاز به گفتن نیست که آخشیج‌های (عنصر) بنیادی طبیعی یعنی آب و هوا و خاک و آتش در آئین زرتشتی‌ورجاوندند و آلودن آنها گناه است.

از جنبه طبیعت گرائی آئین زرتشتی که بگذریم می‌رسیم به موضوع زندگی وکار و کوشش و باز در اینجاست که آئین زرتشتی‌دفتر دیگری از زیست این جهانی‌وبهزیستی این جهان، بروی ما می‌گشاید. در آئین زرتشتی سرچشمه هستی و زندگی این جهانی‌کار است که‌ورجاوند است و بیکاری‌گناه بزرگ. هر زرتشتی می‌باید تا پایان زندگی در کار و تلاش باشد و خودش و دیگران را از کار سازنده‌اش بهره مند سازد. بدست‌آوردن هر گونه دارایی و درآمدی جز از راه کار کردن در آئین زرتشتی نکوهیده و گناه است. در میان کارهای گوناگون، آئین زرتشتی به کار کشاورزی که هسته زیست اقتصادی است اهمیت بسیار می‌دهد و کار کشاورزی را یک "اشو" یعنی پاکی و پارسایی می‌داند " هر که تخم می‌کارد اشویی بجا می‌آورد." و درباره کار کشاورزی در فرهنگ زرتشتی آمده است: ای انسان اگرزمین‌راشیارنکنی و در آن تخم نپاشی زمین هر آینه‌برتو نفرین خواهد فرستاد و گرسنه خواهی ماند و برای خوراک بر در این و آن خواهی ایستاد. بنابراین گفته ها و سدها گفته دیگر آئین زرتشتی آئینی است بر پایه آبادانی و اخلاق زرتشتی بهسازی روانی را از کار و کوشش و تلاش برای بهزیستی اقتصادی آغاز می‌کند و این درست نقطه مقابل آن اندیشه هائی است که آدمی را از توجه به‌زیست این جهانی باز می‌دارد. بنابراین در شرایط امروز زندگی که تمام کشورهای جهان از راه اجرای برنامه های رشد و گسترش اقتصادی برای افزودن درآمد ملی و بالا بردن‌آسایش‌همگانی و بهزیستی همگانی تلاش می‌کنند آئین زرتشتی آئینی است که می‌تواند به یاری مردم بیاید و روح زندگی و بهسازی و شادی و کار و کوشش را در آنها بدمد و با کوششی کـه

سرانجام آن بالا بردن دارائی و در آمد ملی است راهرا برای آسایش‌وبهزیستی‌همگانی و گسترش فروزه های اخلاقی نیک باز کند .

دین وسیر روانی

گفتیم ویژگی آیین زرتشتی در اینست که کیشی است که‌وارونه‌برخی‌کیش‌ودین‌ها زندگی مادی و دارا یی و سرفرازی را نه تنها نفی نمی‌کند بلکه آدمی‌را به کار و کوشش و بهره برداری از زندگی مادی شایسته فرا می‌خواند . در مینو خرد آمده است : کاهلی را از خود دور ساز وگرنه ترا از کردار نیک باز خواهد داشت و همچنین : من همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهم کرد زیرا بیکاری و کاهلی ما را آرزده و رنجور میسازد . این است اندیشه فرهنگ اوستائی درباره زندگی مادی و اما باید بیدرنگ بگوئیم که‌جززندگی مادی فرهنگ زرتشتی زندگی معنوی را نیز به همین اندازه‌وبیشتر ارج می‌نهدوآن‌دارائی و زندگانی مادی را که از گوهر اخلاق و درستی برخوردار نباشند تباه کننده جان آدمی میداند . که در این باره بهتراست بحث بیشتری بکنیم .

دین و دینداری

تکیه بزرگ فرهنگ زرتشتی در مورد آدمی پیدا کردن دین و پابند بودن بدین است‌که البته دین به‌مفهوم راستین آن .واژه‌دین در اوستا "دئنا" است‌که‌به‌مفهوم‌امروزی میتوان وجدان و یا به‌گفته ابن سینا نیروی "یابش" ترجمه کرد . نیروی وجدان نیروئی است درونی که مانند ترازوئی نیک و بد را در درون و روان و ضمیر آدمی می‌سنجد و آدمی را به پیروی از نیکی فرا می‌خواند و وجدان یک نیروی خدائی و ذاتی یا اکتسابی

است ؟ در این باره بحث و گفتگوهای بسیاری است . گروهی برآنند که نیروی وجدان نیروئی است اکتسابی و این اجتماع است که از راه دستورهای اخلاقی و دینی و قانونی نیروئی از آن بوجود می‌آورد بنام وجدان . از این دیدگاه وجدان آدمی چیزی نیست جز تندیس روانی فرمانهای اخلاقی و قانونی و دینی پیرامون آدمی در برابر این باور باوردیگری هست‌که وجدان را ذاتی میداندومیگوید : همانگونه که انسان توانائی شنیدن و بوئیدن و دیدن و گفتن و اندیشیدن را دارد در روان او نیز نیروئی هست که او را به سنجش بد از نیک وامیدارد و اگر می‌بینیم در کسانی این نیرو کم است و یا نیست درست مانند آنست که نیروی بینائی براثر بیماری و یا رویدادی کم شده و یا ازبین‌برود وگرنه اصل در آدمی همانگونه که داشتن نیروی بینائی است داشتن نیروی وجدان نیز درذات آدم است . در این باره بحث بسیار است که در این مختصر نمی‌گنجد و اما آنچه که بعنوان یک حقیقت میتوان گفت و پذیرفت اینست که نه اخلاق نه قانون نه کیش نه آیین ، هیچیک به خودی خود آدمی را پاک و رستگار نمی‌کند مگر اینکه‌آدمی‌ازیک‌نیروی روانی و مینوی بنام وجدان برخوردار گردد . شما بهترین قانون ها را بنویسید و محکمترین کیش هارا بیاورید تاهنگامیکه مردمان از درون درست نباشند و دارای‌وجدان نگردند قانونها و دین ها اثری نخواهند داشت و بهمین جهت است که در اوستا در بحث از بهسازی آدمی همه جا سخن از روان است و در روانسازی و سیر روانی‌وسرانجام داشتن دین یعنی آن نیروی اهورائی که آدمی را به زندگی راستین بکشاند که در اینجا باید گفت همانگونه که گرد و غبار و میکرب و پلیدی به چشم گزند میرساند و بینائی را می‌کاهد ، گناه و زشتی و پلیدی رفتار و اندیشه زشت و نادرست و گفتار و کردار زشت‌و نادرست نیز نیروی دین یا وجدان را در آدمی کم میکند و چون گناه بسیار شد چراغ دین یا وجدان در روان آدمی خاموش می‌گردد . بدین جهت است که انجام‌گناه‌درآغاز برای آدمی دشوار است اما هر چه بگذرد و هر چه گناه بیشتر شود بهمان اندازه انجام آن ساده تر و اندازه آن بیشتر می‌گردد که تفسیر دیگر آن اینست که نیروی وجدان در آدمی ناتوان تر می‌شود بنابراین فرهنگ اوستائی و اخلاق زرتشتی فرهنگ واخلاقی‌است که‌برپایه‌دین استوار است ،و برپایه دین و پیروی از دین‌است که آدمی به رستگاری راستین میرسد .

جهان گاتها

در ترجمه و تفسیر اوستا می‌رسیم به "گاتها" اقیانوس بی‌کرانه‌ای که سنگ پایه عرفان ایرانی است . گاتها را از سرود نخست آغاز می‌کنیم و گوشه هائی از ژرفای آنرا در می‌یابیم .

سرآغاز سخن

کتابهای مقدس هریک‌بگونه‌ای‌سخن را آغاز کرده‌اند وگاتهاهم‌بگونه‌ای .نخست سرآغاز سخن را در "کتاب مقدس" می‌بینیم و سپس به گاتها می‌پردازیم .

سفر پیدایش از تورات

در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید . و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرا گرفت .و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد. و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت . و خدا روشنائی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روز اول .و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند . و خدا فلک را ساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد .

آغاز سخن در انجیل

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود . همان در ابتدا نزد خدا بود . همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر او چیزی از موجودات وجود نیافت . در او حیات بود و حیات نور انسان بود . و نور در تاریکی می‌درخشید و تاریکی آنرا درنیافت . شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود . او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت

دهد تا همه بوسیله او ایمان آورند . او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد . آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان آمدنی بود . او درجهان بود و جهان بواسطه او آفریده شد و جهان او را نشناخت ."

سرآغاز در گاتها

خشم ای بیا گئوش او روا کرژدا .
کهمائی ، تورژ دوم که ماتشت
آما اشمو هز سچا
رمواهوش یا درش چاتویش چانوایت موییو استا خمشت ان بواتا مویی سانستا و هو واستریا

" روان جهان بشما می‌گرزد " از چه رو مرا آفریدی (و)چه کسی مرا به کالبد آورد ؟

خشم و ستم و زور و گستاخی و آزار مرا فرا گرفته است مرا جز شماپناهی‌نیست"

همانگونه که می‌بینیم گاتها سر آغاز سخن را از متن زندگی‌و روان‌جهان‌وزندگی (گئو)آغاز می‌کند و از ستم و بیداد و زور و گستاخی و آزاری که به زندگی میرود سخن بمیان می‌آورد و از همین سرآغاز تا پایان نبرد و پیکار با اهریمن های یاد شده از یک سو و راه رستگاری آدمی را از سوی دیگر فرا دید آدمی می‌نهد و این سنگ پایه استوار گاتها است که جهان بینی و راه و روش درست آنرا نمایان میسازد و آنرابا دیگر راهرا؛ دوگانه میسازد . گاتها آدمی را به جهانهای در نیافتنی نمی‌برد و بلکه‌ازهمان‌دم‌نخست و سرود نخست و دفتر نخست زندگی را با همه ویژگی های تلخ و شیرینش فرادیدآدمی قرار میدهد ، فراز و نشیبی که یک بخش آن ستم است و زور و گستاخی و آزار و گوشه دیگرآن‌رستگاری‌از راه نبردوپیکار با این اهریمنان و شگفتی آور است همانندی گاتهابا مثنوی مولانا که در مثنوی نیز سرآغاز سخن درست چنین مایه‌ای را دارد و حتی در این سرآغاز همان سخنی بمیان آورده میشود که گاتها آورده است . در مثنوی مولانا سخن

۱ — گرزش وگرزیدن = شکایت کردن

با شکایت روان هستی و آفرینش (نی) از جدائی ها آغاز میگردد و هر جه در این سر ـ آغاز می‌آید فراز و نشیب چون و چند این گرزش (شکایت) از یکسو و از سوی دیگر است که باز دراینجا راه گاتها و راه مثنوی یکی میشود. گاتها سرانجام رستگاری آدمی را در "آرمیئتی" یا "مهر" میداند و مثنوی نیز پس از شرح شکایتها می‌گوید:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاتون و جالینوس ما

و اینک سرآغاز سخن مولانا

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
و از جدائی ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرنمم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

جان جهان

گاتها با گله (شکایت) "گئوش اوروا" "روان جهان" آغاز می‌گردد. واژه "گئوش اوروا" "درگاتها دارای معنا و مفهوم بسیار ژرف و گسترده‌ایست و شاید عبارت "روان جهان" بتواند مفهوم را برساند. در فلسفه کهن‌ایران و عرفان گاتها تمام نمودهای هستی از جامد و گیاه و جانور و انسان گرفته از یک نیروی سرمدی ناپیدای بی‌کرانه برخوردار است که "جان جهان" نامیده می‌شود و همین نیرواست که به ستارگان و خورشید و ماه گردش و پویش و گرمی و به زمین زندگی و به همه نمودهای زمینی جان و آفرینش می‌بخشد. در عرفان ایرانی به "جان جهان" به عنوان نیرویی که در دل هستی هست اشاره‌های آشکار و ناآشکار بسیار می‌شود.

مولانا گوید:

گر نبودی واقف از حق جان باد   فرق چون کردی میان قوم عاد

در گفتار مولانا باز می‌بینیم همانگونه که در فلسفه کهن ایران و عرفان گاتها و مغان آمده همه نمودهای هستی از نیروئی که بوآنها جنبش و زندگی می‌بخشد برخوردار است.

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند   با من و تو مرده با حق زنده‌اند
پیش حق آتش همیشه در قیام   همچو عاشق روز و شب بیجان مدام
سنگ بر آهن زنی آتش جهد   هم به امر حق قدم بیرون نهد
آهن و سنگ و ستم بر هم مزن   کاین‌دو میزایند همچون مرد و زن
سنگ و آهن خود سبب آمد و لیک   تو ببالا تر نگر ای مرد نیک
کاین سبب را آن سبب آورد پیش   بی سبب هرگز سبب کی شد زخویش
این سبب را آن سبب عامل کند   بازگاهی بی بر و عاطل کند

این رسنهای سببها در جهـــــان   هان و هان این چرخ‌سرگردان مدان
تا نمائی صفر و سرگردان چو چرخ   تا نسوزی تو زبی‌مغزی چو مـــرغ[1]
آب و آتش میشود از امر حـــق   هر دو سرمست آمدند از چهر حق

این از مفهوم فلسفی و عرفانی واژه "گئوش اوروا" و اما از نظر واژه شناسی نیز باید توجه داشت که واژه گائو و گاو در زبانهای کهن سانسکریت و اوستائی معنای وسیعی داردکه‌درزیر آورده می‌شود " کلمه گاو در زبان سانسکریت معانی زیر را دارد :
نام حیوان معروف و آنچه بدان تعلق دارد چون شیر و گوشت و چرم و غیره.
ستارگان ــ تازیانه ــ برق ــ شعاع ــ آسمانی ــ سخن ــ واژه ــ مادر ــ آب چشم ــ بوی بدن ــ خورشید ــ ماه ــ خانه و غیره غیره"
در یسنا در بند سوم از "گئوش تشن" و "گئوش اوروان" یاد می‌شودکه "گئوش" به معنای جهان است و "تشن" به معنای ساختن ، درست کردن و تراشیدن .و "اوروان" بمعنای روان. بنابراین از دید یسنا جهان به دو قسمت تقسیم می‌شود ، جهان ساخته شده به قالب درآمده که جهان مادی باشد و جهان معنوی و روانی که با توضیحات بالا درآغاز گاتها این "جان جهان" که در همه نمودهای هستی از جمله جهان زنده‌وجهان آدمیان است بدرگاه اهورامزدا مینالد و شکایت می‌کند.

پرسش و پاسخ نخستین

گاتها با گله روان‌جهان بدرگاه

اهورامزدا از ستم و زور و سنگدلی و درشتی وخشم آغاز میشود. جان‌جهان به اهورامزدا می‌گوید"مراجزتونگهبانی‌نیست"وآنگاه پرسش‌وپاسخی‌به‌میان می‌آید که سر آغاز اندیشه عرفانی درگاتهاست.
در بند ۲ پس از گله یاد شده این جمله می‌آید: " اداتشا گئوش پرستااشم کدا تویی گوئی رتوش" " آنگاه آفریدگار جان جهان از اشا پرسید چگونه ردی به جان‌جهان

۱ ـ درخت بادام تلخ.

میدهی" ترجمه واژه به واژه بند چنین است :
ادا= آنگاه
تشا= سازنده ــ آفریننده
گئوش= جهان ــ جاندار
پرست= پرسید
اشم= نظم جهان هستی
کدا= چگونه
تویی= تو
گوئی= جهان ــ جاندار
رتوش= برجسته ــ رهبر ــ نیروی آفرینش مادی
اگر واژه‌های بالا را کنار هم قرار دهیم و بظاهر واژه‌ها توجه کنیم چیزی‌ازآنها بدست نمی‌آید ۰ آفریدگار جهان از راستی می‌پرسد تو چگونه رهبری به جهان وجاندار میدهی؟ براستی این چه پرسش و پاسخی است. چرا خدا از راستی می‌پرسد ، مگرراستی که یک فروزه انسانی است نیروی دریافت و سخنگوئی و گفت و شنود دارد و یا مگر خدا دهان و زبان دارد و وجودی است آدمی گون که با کس دیگر که راستی باشد به گفت و شنود برخیزد؟ این ایرادهائیکه‌بذهن‌می‌آید اگر به ظاهر گفته ها نگاه کنیم درست‌است، اما اگر کمی ژرفتر بنگریم و دریابیم که اولا" گاتها دفتری است عرفانی ودیگرزبان‌عرفان ایران‌زبان استعاره است آنگاه بناچار معناهای دیگری را دنبال می‌کنیم. آفریدگارجهان با راستی به گفتگو برمیخیزد. این یک تعبیر بندگاتهاست و تعبیر دیگر تعبیر عرفانـــی است که چنین است :
کنش وواکنش هستی بر اثر نیروی آفرینش و گوهر هستی که همان آفریدگاراست در روند بالندگی جهان را به جان بارور ساخته است و جان در قالبهای گوناگون‌ازجمله کالبد انسان جلوه‌گر شده است. در آدمی دو نیرو هست یکی خرد و دیگری نیروهایـــی چون خشم و زورگوئی وستیز و درشتی ،درگامهای از زندگی انسانهااین‌نیروهای اهریمنی همه‌جاگسترده‌شده‌و زندگی را بر جان جهان که در دل همه ذره‌های هستی ازجمله‌گیاه و جانور و انسان جلوه‌گر است تنگ کرده است و جان جهان را به شکایت و گرزش واداشته است. در برابر این پرسش و گرزش نیروی آفرینش نخست از نظم جهان هستی‌یاری‌می‌

گیرد. و چرا از نظم یاری می‌گیرد؟ چون جهان بر پایه نظم استوار است و بی نظمی و بی سامانی ساختار روانی و ساختار اجتماعی را از سامان بیرون می‌آورد وجامعه‌راگرفتار ناهنجاری می‌کند. بنابراین می‌بایدبرای چیره شدن‌بربی‌سامانیهای‌روانی‌وناهنجاریهای اجتماعی به نظم گرایید و نظم را که جلوه آن در روان آدمی راستی و در جامعه‌دادگری است استوار کرد. بنابراین هنگامی که آفریدگار از اردیبهشت می‌پرسد: چگونه ردی به جان جهان می‌دهی غرض آن رهبری زیست آدمیان است که برپایه راستی یا نظم روانی از یکسو و دادگری اجتماعی از سوی دیگر استوار باشد.

رهبری معنوی

در بند ۲ دریافتیم که "اشا" یا نظم جهان هستی برای نبرد با ستم و حور و خشم و تباهی و آزار در زندگی انسان و همه جانداران‌گزینش پیشوائی را که بتواندخشم و تباهی و آزار را از زندگی مردمان‌بزداید گوشتزدمی‌سازد واینک‌بدنبال بند۲می‌رسیم به‌بند۳که‌در این بند نیز موضوع گزینش پیشوای معنوی توانا برای راهبری مردمان مطرح می‌گردد.

اهمالی اشا نویت سـرجـا　　ادوشو گویی پئتی ـ مـروت
اوا شام نویت ویـدوی　　یا شوئیت ادرنگ ارشوانگهو
هاتانم هواوجیشتو　　یهمایی زونگ جیما کردوشا

اهمایی ـ به او ـ
اشا ـ راستی نظم جهان
نویت ـ نیست ـ
سرجا ـ جداکردان ـ جدائی افکندن
ادواشو ـ بی آزار ـ دور از دشمنی
گویی ـ جاندار
پئیتی مروت ـ پاسخ داد
اواشام ـ آنان
نویت ـ نیست

ویدوی ـ دانسته
یا ـ آنان
شوئیت ـ آراستن ، صف آرایی
اورنگ ـ بدکیشان
ارشوانگهو ـ راستان
هاتانم ـ میرندگان ـ آدم
هو ـ او
ااوجیشیو ـ توانا
یهمایی ـ آن
اونگ ـ اوا ـ دعوت ـ
جیما ـ پاسخ دهیم ـ
کردوشا ـ بشتاب

اشا به او (اهورا) پاسخ داد که یاوری نیست که آزار را از جاندار بـازدارد از آنان (که هستند) کسی دانسته نشده که راستان و نیکان با او برابر بدکیشان آرایـش گیرند. از آدمیان یکی که تواناست ما را فرا می‌خواند که باید بشتاب او را پاسخ گوئیم.

در سرود بالا مسئله مهم پیشوایی و پیامبری و پیری و راهبری‌مینوی‌که‌درسراسر ادب عرفانی هست پی‌ریزی می‌شود. بنا به این سرود آدمیان فراوانند اما کسی که آزار و خشم و تباهی را از مردمان بازدارد نیست مگر آنکه ازهمه تواناتر باشد که این شخص چون اهورا را فرا خواند اهورا او را پاسخ خواهدداد و پر روشن است که هنگامی‌که‌سخن از توانایی است منظور توانائی اندیشه و منش است و تا کسی به بالاترین مرز توانائـی اندیشه و منش نرسد نمی‌تواند به پایگاه پیری و راهبری برسد. برای دریافت این‌منظور بهتر است گفتاری از ادب عرفانی را بیاوریم.

حافظ:

بی پیر قدم منه خـرابـات　　هـرچند سکندر زمـانی
آنان که خاک را به نظـر کیمیـا کننـد　　آیا بود که گوشه چشمی بماکنند
چهل سال رفت و بیش که من لاف میزنم　　کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز به یمن عـاطفت پیـر مـی‌فروش　　ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم

مولانا:

دامن او گیر زودتر بی گمان　　تا رهی از آفت آخر زمان
روز سایه آفتابی را بیاب　　دامن شه شمس تبریزی بتاب
ره ندانی جانب این سور و عرس　　از ضیاءالحق حسام‌الدین بپرس
یافت پاکی از جناب کبریا　　چشم پر از کبر و پر حقد و ریا
خاک شد مردان حق را زیر پا　　خاک بر سر کن حسد را همچو ما

در همه‌دبستانهای عرفانی که ازدیرباز در سرزمین مابوده راهرو هنگامی‌آرامش روان می‌بایدکه‌ازپیری پیروی کند و هیچکس نمی‌توانسته است سر خود و بی راهنمائی گامهای رسائی روانی و منش را بپیماید .

حال این بحث را می‌کنیم که‌آیا براستی انسان نیازمند رهبر معنوی و یا بنا به اصطلاح عرفانی پیر راه هست یا نه؟ که این بحث موضوع نقش شخصیت در زندگی انسان را مطرح می‌سازد .

موضوع این است که‌آیا شخصیت‌ها در زندگی انسان موءثر هستند و در تراز بالا آیا شخصیت‌ها آفریدگار تاریخ هستند و یا تاریخ آفریدگار شخصیت‌اند؟ در این باره نظرها گوناگون است . گروهی گویند اگر به تاریخ بشر نگاه کنیم می‌بینیم‌بزنگاههای تاریخ زمانی بوده که در روند زندگی مردمان شخصیت برجسته‌ای به چهره پیامبر ، فیلسوف ، اندیشمند ، سردار و . . . پدید آمده و روند تاریخ را دگرگون ساخته است .

گروهی دیگر جز این می‌اندیشند و گویند که این شخصیت‌ها نیستند که تاریخ را می‌آفرینند ، بلکه مجموعهٔ کنش و واکنش زندگی انسانهاست که روند تاریخ را مشخص‌می‌سازد و شخصیت‌ها خود تراویده تاریخ هستند ، از دل تاریخ برمی‌خیزند و خود بر تاریخ موءثر واقع می‌گردند . دامنه این بحث گسترده است که از پرداختن بیشتر به‌این خودداری می‌کنیم و به توضیح دیدگاه گاتها می‌پردازیم .

همانگونه که در سرود ۲ و ۳ گاتها دیدیم در روند زندگی آدمیان زمانی‌میرسد

که ستم و جور و تباهی وخشم و آزار بر زندگی مردمان چیره می‌شود و گوهر زندگی‌ونظم جهان ایجاب می کند که این وضع برافتد و چگونه و بدست چه کسی ؟ بند ۳ پاسخ‌میدهد بدست کسی‌که از دیدگاه اندیشه و منش تواناترین‌مردمان است و همین کس‌است‌که چون اهورا را فرا می‌خواند اهورا بشتاب او را پاسخ می‌گوید : از این بند برمی‌آید که‌از دیدگاه گاتها شخصیت برجسته تاریخ ساز می‌باید چند جنبه داشته باشد . نخست اینکه شخصیت‌از میان کنش و واکنش زندگی مردمان برخاسته باشد و وضع زندگی مردمان رااز هر سو دریابد و از چون و چند آن آگاه باشد . جز این ، شخصیت می‌بایدبا داشتن اندیشه و منش توانا از دیگران برتر باشد و دیگر اهورا یعنی نیروی هنجار هستی‌وخرد کل هستی و روند آفرینش را دریابد . چنین کسی با این ویژگی می‌تواند رهبری معنوی مردمان را به دست گیرد و روند زندگی مردمان را دگرگون سازد ،چنانچه سراینده گاتها در زمان خود چنین کرد و زندگی انسان را وارد گامه نوین و سازنده‌ای کرد که اثر آن تا به امروز کشیده شده است .

گئوش ازیائو
گیتی زاینده

بدنبال بحث در باره جهان بینی و دیدگاه اوستائی اینک میرسیم‌به‌یک‌عنوان ژرف و درخور بررسی ، عنوان "گئوش ازیائو" که ترجمه آن گیتی باور و گیتی زاینده و جهان آفریننده و زلینده می شود . در بند ۵ های ۲۹ گاتها می‌خوانیم : "م اوروا گئوش چ ازیائو" "روان من و گیتی بارور و زایا" "گیتی بارور و زایا" در توضیح موضوع گوییم‌که دیدگاه اوستا دیدگاهی پویانگر است . بدینسان که‌اوستا جهان هستی را در حال زایش و پویش و آفرینش می‌داند و ایستائی و پایائی هرگز در فرهنگ اوستائی دیده نمی‌شود . در های ۲۸ در یکی از بندها سراینده از اهورامزدا می‌خواهد : " از آنها باشیم‌که‌جهان را تازه کنند" . و این تازگی باز اشاره‌ایست به پویندگی جهان هستی . "گیتی زاینده" یعنی جهانی که‌اولا" توان پویش و زایش را دارد و دیگر هنگامی که زمان ایجاب‌می‌کند، باروری و زایش انجام می‌گیرد که بهتر است این گفته را به ویژه با توجه به این بندکه می‌گوید: "روان من و گیتی بارور" بسنجیم و در زندگی انسان در نظر آوریم . انسان و

زندگی انسان دوگونه است ،یکی ایستا و دیگری پویا ، یک زندگی ایستا و یک روان ایستا آن روانی است که در روند بالندگی قرار ندارد و جنبش و پویش و زایش از خود نشان نمی‌دهد . اما روان و زندگی بالنده و زایا و بارور زندگی روانی است که چنین نیست . روانی است که در روند بالندگی است ، آنچه را که در پیرامون او می‌گذرد در می‌یابد ، از دریافتها آنچه را که مرده است و زمانش سرآمده است کنار می‌نهد و آنچه‌راکه‌پویاست می‌گیرد و کنش خود را با آن هماهنگ می‌سازد . بنابراین وارونه آنچه که ناآگاهـان‌در بارهٔ آئین زرتشت و جامعه زرتشتی گفته می‌شود آئین زرتشت و جامعه زرتشتی اصولا"بر پایه پویندگی و تازگی استوار است .

سوشیانس که در این آئین درباره آن بسیار سخن می‌رود سودرسانی است که‌در هر زمان می‌آید و جهان پیرامونش را تازگی می‌بخشد . بنابراین برپایه این دستور هر زرتشتی می‌باید دارای اندیشه و روان و کیش زاینده باشد و پیوسته بکوشد که جهان را تازه گرداند .

سنجش مزدایی

بند ۴ های ۲۸ گاتها چنین آغاز می‌گردد " مزداسخار مئیریشتو" مزدا سخن با نماز را بهتر می‌سنجد" سنجش مزدا بحثی دقیق است که در بیشتر قسمتهای گاتها‌به‌آن اشاره می‌شود. سنجش بوسیله مزدا ، داوری به وسیله‌مزدا ، شنیدن به وسیله مزدا . از دیدگاه اوستا ، مزدا بعنوان نیروی بیکران و منظمی در جهان هستی است و نیرویی‌است که از ذره تا کهکشان‌رازیرپرتو خود دارد. در یک اتم یا یک یاخته یا یک ذره کوچک آنچه که دروهله نخست بچشم می‌خورد وجود نیروست و نکته دوم آنست که این نیرو تابع نظمی است ، نظمی ناپیدا و شگفتی آور که در جهان هستی فرمان می‌راند . مزداکه آن نیروی منظم است هر چه را که بر خلاف نظم باشد در می‌یابد و در هم می‌شکند . درختی را در نظر آوریم که این درخت تا وقتیکه نهال است و جوان است و نیروهای گوناگون طبیعت رامی‌گیرد و پس می‌دهد و در این کنش و واکنش نظم وجوددارد ،درخت پابرجاست و می‌بالد و می‌شکفد و بمحض اینکه در این کنش و واکنش اختلالی روی داد ، درخت راه تباهی در پیش می‌گیرد تا بمیرد و تبدیل به نیروی دیگری شود . به‌گفته‌دیگر

اشا یا نظم حاکم بر جهان هستی گرداننده جهان است و همین نظم است که زندگی و ادامه زندگی را میسر می‌سازد . هنگامی که اوستا می‌گوید مزدا می‌سنجد و داوری می‌کند. این معنا را می‌رساند که مزدا هر چه را که بر خلاف اشاست از میان برمیدارد . در اینجا باز برمی‌گردیم به واژه"دروغ با معنای وسیع آن در اوستا که مفهوم هرگونه‌کژروی‌ورفتار خلاف اشا را دارد . و دروغ چیزی است که اشا با آن در ستیز است و سرنوشت دروغگویا رفتار خلاف اشا چیزی جز نگونی نیست .

حال می‌توانیم مسئله را در زندگی اجتماعی و فردی بررسی کنیم . یک روان به سامان روانی است که بین اندیشه و گفتار و کردار هماهنگی باشد و هیچگونه کـژ روی و نارسائی در روان نباشد . حال اگر چنین انحراف و کژروی در روان پدید آید" مزدامی‌- سنجد و داوری می‌کند" یعنی کسی که دارای روان نابسامان و نادرست هست ازنظـر زندگی فردی و اجتماعی گرفتار کژروی می‌شود و به سرنوشتی که ویژه چنین کسی است گرفتار می‌گردد . اجتماع نیز چنین است . اگر در اجتماعی کژروی وجود نداشته باشد ، مزدا (نیروی‌بهنجار آفرینش) این کژروی را درمی‌یابد و می‌سنجد و داوری می‌کند . که مفهوم آن باز درهم شکستگی و نابودی نظام جامعه‌ایست که در آن کژروی حاکم باشد. روند زندگی و کنش و واکنش زیست اجتماعی سرانجام جامعه کژرو را به کیفر می‌رساند .

مفهوم بند یاد شده را می‌توانیم زیر واژه "عدل" و"عدل اجتماعی " نیـز بیاوریم که عدل همان همسنگی و توازن و هماهنگی است‌وبیرون شدن ازآن ستم است که‌آشفتگی و درهمی و سرانجام تباهی را در پی دارد .

و اما تکلیف انسان در برابر مزدا و اشا چیست ؟آن است که یک بهدین‌پیوسته سنجش و داوری مزدا را در ذهن داشته باشد و رفتار‌و کردارش را با اراده مزدا که‌اشاو راستی است هماهنگ سازد . یک بهدین اگر چنین کند سرانجامش سامان و آسودگی‌است و اگر نکند نابسامانی و ناآرامی و سرانجام تباهی سرنوشت زندگی اوست .

دیوان چه کردند و چه می کنند

بند ۴ های ۲۹ چنین است :

مزدا سخـــار مئیریش تـــو یازی و اورزویی پئیـــری چیـــت
داوا اپش چا مش یائیش جا یا چا ورش ای ت ای پی چیـــت
هو وی چی رو اهـــــــورو اتا هان انگهـــت تیاهووســـت
مزدا بهتر می‌سنجد

دیوان و مردمان پیش از این چه ورزیدند
و پس از این نیز چه خواهند ورزید ؟
تنها دادور راستین اهوراست .
پس باید آنچنان باشیم که او خواهد .

سخن از کار دیوان است ، در امروز و آینده و اینکه مزدا اهورا کار دیـــوان را خواهد سنجید و داوری خواهد کرد و بر پایه این داوری و سنجش اهورایی است که مـا می‌باید کارهایمان را همانگونه کنیم که اهورای دادور می‌خواهد .

دیو کیست و دیوان کیایند ؟ بدون اینکه وارد بحثهای تاریخی درباره واژه‌دیو شویم و جزئیات آنرا بگوئیم همین اندازه گوئیم که واژه دیو که در زبانهای اروپایی هم هست معنی "خدا" را می‌دهد و دیویسنی‌ها مردمان پیش از زرتشت هستند که در برابر اهورامزدا ، خدای یگانه‌ای که زرتشت پرستش و پیروی از آنرا گوشزد می‌کرد به خدایان پنداری که همان دیوان باشند یا بند بودند . در خرده اوستا پیوسته می‌خوانیم : بـــر می‌گزینم کیش مزدیسنا را که آورده زرتشت است و کیشی است که ستایشگر آفریدگـــار هستی بخش دانا و نکوهنده‌ی خدایان پنداری است . بگفته دیگر اشو زرتشت‌درشناخت هستی و آفریدگار هستی و سنجش نیک و بد ، در برابر پندار و پندارگرائی که درگذشته انجام می‌گرفت و سرچشمه کژاندیشی و کژ رفتاریهای‌بسیار بود از راه "وهومن" یا نیـک اندیشی و دریافت و شناخت درست جهان به شناخت نیرویی بخرد و دانا که آفریدگار یگانه هستی است پی برد و مردم را به شناخت اهورا مزدا " و پیروی‌از "اشا واردیبهشت راستی و پاکی که فروزه‌های اهورائی هستند فراخواند .

این معنی دیو است از دیدگاه گذشته تاریخی به گونه فشرده ، در زمانهای بعد این واژه در فرهنگ مزدیسنا دارای مفهـــوم گسترده‌تـــری مـی‌شـــود و همــــه بداندیشی‌ها و بدرفتاریها را در برمی‌گیرد . فردوسی درباره دیو گوید : " تو مردیـــو را مردم‌بدشناس " .واما‌برگردیم به سرود ، اهورامزداکار دیوان یا مردمان را چه درگذشتهو چه درآینده می‌سنجد و داوری می‌کند . دیوان‌هنگامی‌که‌چیره‌میشوند‌دست‌می‌گشاینـــد واز هیچگونه‌ستم‌وبیدادی‌خودداری‌نمی‌کنند‌باین‌گمان‌که‌زندگی‌آنها‌جاودانی‌است‌وبرای‌همیشه هرچه‌راکه می‌خواهند میتوانند بکنند بدون اینکه کیفری آنها را فرا گیرد . در صورتیکـه در پس ترکتازی و بدکرداری دیوان نیرویی بر پایه "اشا " یا راستی یا نظم و سامان کـه برخاسته از اراده و خواست اهورائی است هـر ذره را می‌سنجد و بهنگام ، نیکی‌و بدی را چنانکه باید پاداش و کیفر می‌دهد ، در همان هنگام که بدان در اوج‌غرورو‌فرمانروایی و ترکتازی و ستم هستند همان‌نیرووهمان‌گوهروهمان‌ترازوی‌دادکارخودش‌رامی‌کندودیوان رافرومی‌اندازد . تاریخ شاهدگویایی برحقیقت‌این‌سرود‌بزرگ گاتهایی است . تاریخ‌چه‌بسیار جباران و ستمکاران و فرمانروایان بداندیش و بدکار را به یاد دارد که روزی از شنیـــدن نام آنها پشت مردمان می‌لرزید و کسی یارای حتی اندیشه خلاف آنها را نداشت امـــا چرخ گردان هستی و آن نیروی سامان ده اهورائی یا اشا در یک لحظه‌ودر یک دم‌که‌هرگز به گمان هم نمی‌آمدطومار هستی آنهارا در می‌نوردد و به عمر ستمکارانه و سراپا ستم و بیداد آنها پایان می‌دهد . سرود گاتهائی یاد شده درست این معنی را می‌رساند وگفته ژرف بالا حتا آینده‌رانیزدربرمی‌گیردوگویدمزدا اهورا رفتارهای آینده دیوان را نیـــز می‌سنجد که این هشداری است به مردمان که رفتار خویش را بر پایه اشا استوار کنند که اگر نکنند مزدا اهورا رفتار آنها را با ترازوی داد خود خواهد سنجید و پاداش و کیفـر هرکس را ببایستگی خواهد داد . در بند آخر سرود گفته شده است ما می‌باید همـــان باشیم که مزدا می‌خواهد که‌مفهوم سرودا‌ینست .

هر کسی که در روند زندگی بناچار گرفتار هوا و هوس و زرق و برق زندگـــیو کنشهای گوناگون آنست می‌باید هشیار باشد که هرگز پای از دایره اشا بیرون نگذارد و هرگز براه بدی نرود و همانگونه زندگی کد که مزدا می‌خواهد و پیوسته داوری مزدا رادر نظر داشته باشد و بداند که در این جهان بزرگ که آوردگاه کشش‌های گوناگون است در

پس این کششها نیرویی هست دانا و خردمند و سامان ده که هرگز لغزشی نمی‌کندوهرگز از داوری بازنمی‌ایستد .بنابراین هر کس می‌باید به راه نیکان رود و هرگز و با هیچ انگیزه‌ای گرفتار وسوسه‌های دیو نگردد که بر او همان می‌رود که بر دیوان یا بدکاران بزرگ تاریخ رفته است .

آسیب دروغپرست

بند پنجم‌های ۲۹ گاتها چنین است .

ات وا اوستا نائیش اهوا   رستایش فری نعنا اهورایی آ
م او روا گئوش چاز از پائو   هییت مزدائم دوئیدی فرسابی ئیو
نوییت ارژی‌جی ئیوئی فرجبائی نیش   نوییت فشوینت در عوسوپتری

اینک با دستهای برافراشته ،
آفرین خوانیم اهورامزدا را ،
و خواستاریم که ،
خواست روان من و جهان بارور را بر آورد که ،
از دروغپرست آسیبی به آنکه به راستی می‌زید و به آنکه نگهبان زندگی است نرسد .

همانگونه که گفتیم در گاتها از " گئوش ازیائو " یا جهان بارور وزاینده سخن بسیار می‌رود . از دید گاتها هستی و زندگی پیوسته می‌جوشد و می‌خروشد و ازدل کهنه و میرنده موجود تازه‌ای زاده می‌شود که هستی را ادامه می‌دهد .در همه اندرزهای اشوزرتشت و فرهنگ زرتشتی این نکته ژرف دیده میشود . باید طبیعت را نگه داشت‌واز آلودن و نابود کردن عنصرهای طبیعت خودداری کرد .چرا؟ برای آنکه طبیعت پیوسته "بارور " است و از دل طبیعت و کنش و واکنش درونی آنست که زندگی طبیعی ادامه می‌یابد و در انجام زندگی آدمی نیزکه وابسته به طبیعت است‌کشیده‌میشود .دردستورهای زرتشت نگهداری گیتی بارور آنچنان مهم است که در دستورها می‌خوانیم‌که‌درخت میفکنید و میوه نارس نچینید و به یاد داریم که چند سال پیش یک مدیر دبستان‌دریزد که زرتشتی بود دستور داد درخت باروری که در مدرسه بود کندند و پس از این کار

آنچنان از کرده خود پشیمان شد که دست به خودکشی زد . در آئین زرتشت همچنین کشتن جانوران آبستن گناه بزرگی دارد و همچنین در این آئین زن بطور کلی به علت توان باروری و زایندگی و زن آبستن به ویژه در خور احترام بسیار زیادی است .

در بند یاد شده پرسنده با دستهای برافراشته و بهنگام آفرین گویی به‌اهورامزدا میخواهد که اهورامزدا روان او و جهان یا گیتی بارور و یا جاندار بارور را از گزند دروغ‌پرست و کژاندیش نگهبانی کند . در این بند تکیه میشود به " آنکه به درستی می‌زید" و به"شبان یا نگهبان زندگی " واژه"شبان " که بیشتر بدنبال "گئوئی "دراوستا می‌آید در خور اهمیت است .

همانگونه که گفته شد واژهٔ "گئو" در اوستا دارای معناهای زیاد چون گیتی، جهان ، جاندار است "گئو" مظهور هر موجودزنده است . جهان یا گیتی یا گئو یا مظهر زیست و زندگی و یا نفس زندگی می‌باید زنده بماند و قطعا" نگهبان زندگی‌که"فشوینت" یا شبان باشد نیز می‌باید نگهداری شود"فشوینت " تنها شبان نیست بلکه کسی است‌که زنده و زندگی را می‌پاید و نگهبانی می‌کند . حال این زنده گاهی گله است‌وگاهی‌آدمی. دلیل استواری که‌براین‌گفته هست اینست که در بند یاد شده میگوید که از دروغپرست آسیبی به آنکه‌براستی می‌زید و به شبان نرسد .

عبارت"براستی می‌زید" ترجمه واژه"ارژی جی یوئی " است که"ارژی " بمعنای راست و"جی‌یوئی " بمعنای"زندگی" است . این واژه در پهلوی شده است"راست زیوشنی " اگر سراینده گاتها ازآوردن واژه"فشوینت " تنها به"شبان گله و دام " توجه داشت و اگر معنای"گئوش ازیائو"[۱] " گاوآبستن " معنی میداد چه لزومی داشت که دیگر از " آنکه براستی می‌زید" یا"راست زیوشنی " سخن بمیان بیاید و باز اگر چنین‌معنائی درست بود چه ارتباطی بود بین"راست زیوی" و " گاوآبستن" و"شبان" پس بنا به این دلیلها هم عبارت گئوش ازیائو" و هم "فشوینت " دارای مفهومی است که گفته‌شد .

" گئوش ازیائو" گیتی یا جهان یا جاندار بارور معنی میدهد و"فشوینت " "نگهبان زندگی " یامفهوم گسترده‌آن که اگر این مفهوم مورد توجه باشد اشو زرتشت از اهورمزدا میخواهد که در روند زندگی و کنش و واکنش هستی و زیست پیوسته‌کسانیکه در خدمت آفرینش و باروری و پیشرفت و رشد و زائیدگی و نوسازی و بهسازی زندگی

---

۱ ــ گاتها ــ دارمستتر ــ ترجمه : دکتر موسی جوان .

هستند از گزند "دروغپرست" یا کژاندیش و کژرو یا کسیکه برخلاف روند هستی وزندگی گام برمیدارد محفوظ بماند و جهان پیوسته پهنه نوسازی و سازندگی وبهسازیوبهزیستی باشد. پوسیده از میان برود و نو جای آن را بگیرد.

وظیفه فشوینت

مفهوم "گئوش ازیائو" و "فشوینت" را دانستیم. اینک ببینیم از دیدگاه اوستا فشوینت چه وظیفه‌ای دارد؟

فشوینت یا نگهبان زندگی نخستین وظیفه‌اش نگهبانی اندیشه و یاری دادن‌به باروری و زایندگی اندیشه است که اگر خواسته باشیم این شیوه و روش را با روشهای آموزشی در فلسفه جهانی بسنجیم همانند همان روشی است که منسوب به سقراط است و روش مامائی نامیده می‌شود. برای روشن شدن این گفته گوئیم سقراط فیلسوف بزرگ یونانی برای روشن ساختن حقیقت و راستادی پرسش‌های زندگی در کوچه‌های شهر آتن می‌گشت و با مردم گفتگو یا "دیالوگ" می‌کرد. دیالوگ در یونانی به روشی گفته میشود که دو نفر با هم برای‌رسیدن به حقیقت بحث و گفتگو می‌کنند. سقراط چنین می‌کرد و انقدر از طرفش می‌پرسید و پاسخ می‌داد تا سرانجام حقیقت را از دهان طرف بیرون می‌کشید. سقراط در این گفتگوها چیزی نمی‌گفت و بلکه با گفتگو با دیگران و طرح پرسش‌ها می‌کوشید که ذهن و اندیشه مردم را بارور سازد و برای کشف حقیقت‌توانا سازد این روش را سقراط روش مامائی می‌گفت و در توضیح آن می‌گفت مادر من ماما بود و من میدیدم که مادرم چسان با حرکت دستهایش زائو را برای زائیدن آماده میساخت. من نیز چنینم و از اندیشه خودم چیزی نمی‌زایم و بلکه اندیشه‌ها را برای زایش آماده‌می‌سازم. و این همان روشی است که در رابطه بین شبان یا رهبران جامعه و مردمان‌در جامعه‌های پیشرفته وجود دارد. دریک‌جامعه‌های پیشرفته نهادهای رهبری از کلاس‌درس گرفته تا نهادهای اجرایی کارشان یاری دادن به بارور ساختن و زایاندن اندیشه‌هاست آموزگار و دبیر و استاد در کلاس درس نمی‌کوشد که آنچه را که میداند به ذهن واندیشه دانش‌آموزان و دانشجویان بار کند و بلکه کوشش او برآنست که ذهن و اندیشه دانش‌آموزان و دانشجویان را آماده برای باروری و زایندگی گرداند. رهبری جامعه نیز چنین

است. رهبری جامعه اندیشه خودش را به جامعه بار نمی‌کند و بلکه مردمان را برای بکار انداختن اندیشه و پویش و آفرینش‌اندیشه‌رهبری می‌نماید. درست همان‌روشی‌که‌فرهنگ زرتشتی به ما می‌نمایاند.

در فرهنگ زرتشتی "فشوینت" یا شبان و نگهبان زندگی اندیشه خودش را بار مردمان نمی‌کند و بلکه کوشش او برآنستکه در خدمت "گئوش ازیائو" یا جهان و گیتی بارور باشد، حال این جهان، جهان طبیعت باشد یا جهان اندیشه. رهبر همانگونه که مردمان را به گرامی داشت‌عنصرهای سازنده طبیعت وعاملهای بازدهی و زاینده خرد می‌خواند، هر چه را که به زایندگی اندیشه یاری می‌دهد گرامی میدارد و سفارش می‌کند و همانگونه که میدانیم بزرگترین عاملی که مایه باروری و زایندگی اندیشه است آزادی است و همین "آزادی گزینش" است که بزرگترین ارمغان فرهنگ زرتشتی به مردمان است "با گوشهایتان بشنویدوبیندیشید و بسنجید و هر یک از شما برگزینید". در این گفته هرگز از بار کردن اندیشه خبری نیست و بلکه آنچه هست آزادی است. آزادی اندیشیدن، آزادی سنجیدن و آزادی گزیدن. در کارهای اجتماعی نیز فرهنگ‌زرتشتی چنین است. در این فرهنگ مردم با گزینش فردی و از درون راه درست و راست را بر می‌گزینند و از همین روست که پس از گذشت هزاران سال و بدون هیچ تهدید و ترسی یک زرتشتی راستین راست می‌اندیشد، راست می‌گوید و رفتار درست دارد و این راستی از چیست؟ از اصلاح درون، از ارمغان وهومن که ارمغان بزرگ فرهنگ زرتشتی است، ارمغانی که فشوینت بزرگ ـ اشو زرتشت به جهان بشریت عرضه داشته است.

اهوورتو

بند ۶ های ۲۹ گاتها دارای این مضمون است:

اهورامزدا به اشا می‌فرماید: تو را که نگهبان و یاور آفریده‌شدگان‌تعیین‌کرده‌ام آیا یک اهو یا رتو برای گیتی در نظر نداری"

بند ۶ های ۲۹ از جهت دربرداشتن مفاهیم اساسی کیش زرتشتی و بعلت

فشردگی در خور پژوهش و بررسی بسیاری است. اهورامزدا به اشا می‌فرماید: تو را که نگهبان تعیین کرده‌ام آیا یک اهو یا رتو برای گیتی در نظر نداری. در این بند در درجه اول این نکته یادآور شده است که "اشا" نگهبان و یاور آفریدگان است. اشا همان مفهومی را دارد که بارها در باره آن بحث شده است ـ نظم و هنجار جهان هستی و نظم روانی و اجتماعی یا راستی و داد. اهورامزدا میفرماید که نظم و هنجار هستی نگهبان آفریدگان است و بدنبال این موضوع پرسش میشود که آیا یک اهو یا رتو برای گیتی در نظر نداری که مفهوم آن چنین است که تامین نظم و هنجار هستی در گیتی بوسیله اهو و رتو انجام میگیرد. بنابراین می‌باید برای دریافت درست سرود، اهو و رتو را بشناسیم و نقش آنها را در ایجاد نظم و هنجار در آفریدگان تشخیص دهیم. اهو و رتو در اوستا دارای معنا و مفهوم بسیار ژرفی است. غالبا" در سرودهای اوستایی این دو واژه با هم می‌آید و یکی از بنیادهای کیش زرتشتی است. اهو و رتو عهده‌دار گرداندن زندگی هستند. اهو یعنی نیرویی که به جهان، هستی می‌بخشد.

اهو آن نیروی ناپیدائی است که در دل اشا نهفته است و نگهبانی آفریدگان بنا بگفته اوستا بوسیله ان انجام می‌گیرد. و اما رتو، اگر اهو نیرویی است بی کرانه که در دل تمام ذرات هستی نهفته است رتو اختصاص به جهان آدمی دارد. رتو از اهو برمی‌خیزد. رتو بدون اهو نمی‌تواند موجودیت پیداکند، مجموعه کنش و واکنش های هستی بر پایه اشا آفریننده اهو است و تکامل نمودهای هستی بر پایه اشا و اهو سرانجام موجود زنده و در نهایت آدمی را پدید می‌آورد و در جهان آدمی نیزمی‌باید نظمی باشد تا هستی آدمی برقرار گردد و این نظم دهی بوسیله رتو انجام می‌گیرد. زندگی آدمیان از نظر پایه و هنجار عینا" همان هستی و زندگی کل است، منتها در زندگی آدمیان چیزی که پدید آمده است خرد است که از تکامل زندگی برخاسته است. اگر اهو آفریننده است رتو نیز چنین است و رتو نظم و هنجار حاکم بر زندگی آدمیان است که مظهر آن یا قانون است یا عرف است یا شخص است و بهر حال چیزی است که از دل زندگی آدمیان برخاسته است. بنابراین رتو را میتوان نظم و هنجار زندگی آدمیان دانست و نماد و مظهر آن در قالب چیزی است که از دل اجتماع درآمده‌باشد. از اینجا میتوان به مفهوم گفته اوستائی پی‌برد که اهورامزدا به اشا می‌فرماید که تو را

نگهبان آفریدگان دانسته‌ام می‌باید برای نگهبانی از زندگی آنها نخست اهو یا نیروی هستی بخش و آفرینش را بشناسی و سپس رتو را که نظم زندگی اجتماعی بسته باوست بیدار کنی.

مانتره

در بند هفتم های ۲۸ گاتها به سرودی میرسیم که سخن از مانتره بمیان می‌آورد.

اتم ازوتوئیش اهورو

مانترم اشتا اشا هزیویشو

"این سخن ورجاوند نیاز و بخشش اهورای با اشا هم اراده"

واره "مانتره" یکی از واژه‌هائی است که در سراسر گاتها فراوان آورده میشودو کمتر سرودی است که در آن ان واژه آورده نشده باشد. از دیر باز مفهوم راستین واژه مانتره مورد پرسش و پاسخ بوده است و درباره آن تفسیرهای بسیار شده است. برای مانتره ترجمه‌های زیر شده است:

سخن ورجاوند ـ مقدس

سخن اهورائی

سخن الهامی

سخن دل‌آگاهانه

سخن دل آگاهانه تاثیر گذار

سخن دل آگاهانه اهورائی

در ترجمه‌های یاد شده آنچه که مورد نظر است واژه‌های سخن، دل آگاهی، اهورایی، ورجاوند است و آنچه از اوستا برمی‌آید مانتره سخنی است که از دلی پاک بر می‌خیزد و بر دل می‌نشیند و اندیشه را برمی‌انگیزاند. بگفته حافظ:

دل نشین سخنم تا تو قبولش کردی   آری آری سخن عشق نشانی دارد

و همچنین :

سخن از دل برآید می‌نشید لاجرم بردل .

در مورد اثر سخن برخاسته از دل عطار را در منطق‌الطیر گفته ایست‌که جادارد در اینجا آورده شود . داستان مربوط به یوسف و زلیخاست که چون زلیخااز عشق‌یوسف و رسیدن به او نومید می‌گردد بخشم درمی‌آید و فرمان میدهد که یوسف را با شلاق بزنند . مامور تنبیه یوسف را به اطاقی می‌برد اما هنگامی که چشم او به بدن زیبای یوسف می‌افتد هر چه می‌کند تاب نواختن تازیانه بر بدن او را نمی‌آورد . ولی چون از زلیخا می‌ترسدبه یوسف می‌گوید من تازیانه را بجای اینکه به بدن تو فرود آورم به‌زمین می‌کوبم و با شنیدن ضربه تازیانه صدای آخ درآور تا زلیخا گمان کند که من تو را میزنم مامور چنین می‌کند تا ضربه آخر میرسد و مامور فکرمی‌کند اگر هیچ اثری از تازیانه در بدن یوسف نباشد زلیخا ماجرا را می‌فهمد و او را نتنبیه می‌کند ، بدین جهت به یوسف می‌گوید این ضربه را من به بدن تو فرو می‌آورم و تو تحمل کن . همینکه ضربه به بدن یوسف فرو می‌آید این بار یوسف صدای آخی می‌کند اما آخی برخاسته از درد ودرهمین جاست که ناگهان زلیخا از اطاق دیگر فریاد می‌کشد که دیگر تازیانه نزن . که منظور عطار ازآوردن داستان بیان همان سخن برخاسته از دل است . در ضربه‌های اول چون یوسف دردی احساس نمی‌کرد صدای آخش اثری در زلیخا نگذاشت اما همینکه آخی از درد کشید بدل زلیخا اثر نهاد و دل او را بدرد آورد .

مانتره آن سخن تاثیر گذاری است که دلها را تکان می‌دهد و اندیشه‌ها را به پویش درمی‌آورد و در درازنای تاریخ این گونه سخن فراوان بوده است . سخن‌هائی از دهان مردانی بزرگ برخاسته و جامعه‌ای را به حرکت درآورده است . و اما مانتره‌چیست وچرا برخی سخن‌ها دارای چنین اثر است ؟ در این باره باید از دیدگاه دانش بحث کرد و راز سخن مانتره را دریافت .

در فیزیک درباره ارتعاش بحثی هست که اثر لرزشهای هماهنگ‌را روشن‌میسازد در میان صدها ماشینی که از کوچه می‌گذرد ، هیچکدام اثری بر شیشه‌های اطاق خانه اطراف نمی‌گذارد اما با گذشتن یک ماشین ناگهان شیشه‌ها به لرزش درمی‌آیند . اگر

گروهی سرباز با پای منظم از جاده‌ای بگذرند و به پلی آهنین برسند فرمانده دستور میدهد که سربازان از حال نظام بیرون آیند و نامرتب گام بردارند تا اثر ارتعاش منظم صدای پای سربازان لطمه‌ای به پل نزند . در مورد شیشه علت اینکه ازمیان‌صدهاماشین تنها صدای موتور یک ماشین به شیشه اثر می‌گذارد و آنرا به لرزش درمی‌آورد برای آنست که تنها ارتعاش آن ماشین است که با ارتعاش پذیری شیشه هماهنگ‌است . درمورد حرکت سربازان اگر صدای پاهای سربازان هنگام عبور از پل منظم باشد چنان ارتعاشی ایجاد می‌کند که ممکن است باعث فرو ریختن پل گردد .

دو مثال بالا را با سخن مانتره و تاثیر گذاری سخن مانتره مقایسه می‌کنم . اگر روان و اندیشه‌ای دارای وضع ویژه‌ای باشد مانند مثال موتور و صدای پای سربازان ، شنونده را بشدت زیر تاثیر قرار میدهد و دل و جان او را بلرزه درمی‌آورد . و اما آن وضع چیست ؟

" برای پاسخ برمی‌گردیم به سرود اوستائی که آورده شد : " اهورای با اشا هم اراده " در این بند از سخن ورجاوند یا مانتره یاد می‌شود که نیاز و بخشش اهورای‌بااشا هم اراده است که در این گفته دو نکته وجود دارد یکی اینکه مانتره موهبت اهورا است و دیگری اینکه اهورا با اشا که راستی و هنجار و سامان هستی و روانی است هم اراده است . بنابه این گفته مانتره هنگامی می‌تواند از روانی بیرون بتراود که آن روان‌ازیکسو بااهورا و فروزه‌های اهورائی پیوند داشته باشد و دیگر اینکه هماهنگ با اشا نیز باشد یعنی از سامان و هنجار و راستی برخوردار باشد . بگفته دیگر اگر مجموعه فروزه‌های نیک اهورائی در کسی گردآورده شد اندیشه و روان او و دارای سامانی میشود که همانگونه که صدای پای منظم گروهی سرباز پل آهنی را از جا می‌کند : مانتره یک شخص اشو نیز دل و جان مردمان را به جنبش درمی‌آورد و آنها را بهرسویی که گوینده سخن بخواهد می‌کشاند .

مانتره درفرهنگ‌ایران

در فرهنگ عرفانی و بویژه در فرهنگ عرفان راستین که "عرفان مغان" باشدما با مانتره سر و کار دائمی داریم . در این فرهنگ یکی از کارهای اساسی "تزکیه نفس" یا

پیرایش و آرایش روان است . هرعارف می‌باید بکوشد دل و جان و اندیشه خود را از پیرایه‌ها و زنگارها بپیراید و به فروزه‌های نیک بیاراید . برای رسیدن به این اماج‌عازمان از تزکیه نفس بوسیله مانتره بهره می‌گیرند . شیوه کار چنین است که گروه عارفان در "حلقه‌های ذکر" گرد می‌آیند . در سر حلقه پیر یا مرشد هست که خود گامهای پیرایش و آرایش روان را پیموده است و از اینرو دارای رفتاری سنگین و آراسته و نگاه و سخنی نافذ است . پیر در بالا می‌نشیند و مریدان به گردش دایره‌وار می‌نشینند و گفتن" ورد" که همان مانتره است آغاز می‌گردد . اندیشه متمرکز و رفتار آراسته وآرام پیر حلقه را زیر تاثیر قرار می‌دهد . آهنگ دف یا نی همراه با کلمات موزون و کوتاه همراه باحرکات‌آرام تن حالت تمرکز اندیشه در افراد ایجاد می‌کند که این خود مقدمه پیرایش روان است . زیرا در فرهنگ ایرانی همه چیز از وهومن یا اندیشه نیک برمی‌خیزد و سرآغاز رسیدن‌به وهومن تمرکز اندیشه است .

" زفکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع "

هر قدر گفتن کلمات و خواندن ورد یا مانتره ادامه می‌یابد . تمرکز در افراد حلقه بیشتر میشود تا سرانجام افراد به حال بیخودی می‌رسند و این بیخودی حالتی است که دیگر حرکات از کنترل اراده بیرون‌می‌شودوبسته به اینکه نوع حلقه چگونه باشد سماع آغاز می‌گردد و سماع نوعی حرکات موزون بیرون از اراده و زیر تاثیر اندیشه متمرکز است که آدمی را به بالاترین مرز آرامش و پیرایش روان می‌رساند . این حال ادامه می‌یابد تا کم‌کم افراد آرام می‌گیرند و آرامش روانی وصف ناپذیری سراسر تن و روان را فرا می‌گیرد . از این پس و با آموزش های پیوسته حالاتی ویژه از جمله استواری ، پایداری ، آرامش ، بلند نظری ، سنگینی ، گذشت ، برد- باری ، دلیری و دیگر فروزه‌های نیکو درآدمی استوار می‌شود .

البته اینها گوشه‌ای از ماجرای حلقه‌های ورد است ، زیرا بسیاری از مسایل عرفانی بصورت راز است که تنها می‌باید با اهل راز در میان گذاشته شود .

مانتره درجهان امروز

امروزه در اروپا و امریکا زیر تاثیر گسترش فرهنگ عرفانی هنداستفاده‌از مانتره یا "مدی تیشن" رواج بسیار یافته است . در کلاسهای "تزکیه نفس" یا "مدی تیشن" که به ویژه در سوئد و امریکا رواج بسیار یافته به نوآموزان می‌آموزند که شمعی روشن برابر خود نهند و با نگاه‌کردن به آن بحال تمرکز فرو روند و بکوشند که این حالت راتابیست دقیقه در خود نگهدارند . دست در کاران تزکیه به کمک آمار نشان داده‌اند درشهرهایی که تزکیه رواج یافته از میزان تصادفات رانندگی و حتی جرایم و نوشیدن مشروبات‌الکلی کاهش بسیار یافته است .

امروزه در اروپا و امریکا کلاسهای متعددی هست و کوشش میشود که این روش گسترش یابد . آنچه در اروپا از آن سخن می‌رود اینست که ریشه تزکیه در فرهنگ هندی است و بیشتر هندیانند که این روش را می‌پراکنند و حال آنکه ریشه اصلی تزکیه‌نفس ایران و فرهنگ اوستایی و عرفان ایرانی است . البته در هندوستان نیز این‌فرهنگ‌ریشه و رواج بسیار دارد که با فرهنگ دیرینه ایران برادر است . فرهنگ هند و ایران دارای یک ریشه‌اند . در هند این فرهنگ باقی مانده و ریشه کرده ولی در ایران بر اثر گزند روزگار بخش بزرگی از فرهنگ از بین رفته و فراموش شده و تنها گوشه‌ای‌از‌آن‌زنده مانده است . در همین زمینه مانتره و پیرایش روان از جمله آنچه که امروز مانده است‌حلقه‌های ذکر در بین درویشان کرد در کردستان است که دارای ارزش بسیاری است که از نظر علمی و روانی پژوهیدنی است .

در اینجا چون سخن از بهره گیری جهان غرب از فرهنگ مشرق از جمله هند به میان آمد یادآور می‌گردد که جهان غرب از اندیشه‌های شرق دو گونه بهره می‌گیرد ، یکی بهره‌گیریهای موذیانه به منظور پراکندن اندیشه‌های تخدیر کننده ودیگری اندیشه های روشن سازنده . آنچه در اینجا آورده شد اندیشه‌های سازنده است و به‌اندیشه‌های نخستین با آماج گسترش بهره‌کشی است نظری نیست .

وهومن

در تفسیر بند ۷ های ۲۹ می‌رسیم به فرازهای آخر که چنین است :

کس ت وهو مننگها

ی‌ای دایات ااوامرت اای‌بیا

چه کسی شماوهومن

کی براستی می‌آورد یاوری به مردمان

پس به وهومن (فرمود) آیا تو کسی را (می‌شناسی) که به مردمان یاری نمایـد . این فراز بدنبال فرازهای دیگری می‌آید که در آن اهورای هم اراده با اشا پیمان می‌کند که از راه مانتره مردمان را از دارش (نعمت)های مادر گیتی برخوردار کند و برای ایـن منظور از "وهومن" یاری می‌گیرد و در بند بعد (بند ۸) وهومن اشوزرتشت را برای منظور یاد شده می‌شناساند . در بند ۷ های ۲۹ چند نکته مهم فلسفی و دانشی هست . گوهـر و نیروی آفرینش از راه اشا یا نظم و هنجار هستی و در روند بالندگی گیتی را می‌آفریند که مردمان در آن به زندگی می‌پردازند و مردمان را دو نیروی برتر ـ نیروی‌اندیشیدن‌و سخن گفتن هست و با همین دو نیروست‌که اهورامزدا راه خوشبختی و بهره‌مند شدن‌از دارشهای گیتی را فرا راه آدمی می‌نهد ،ولی البته نه سخن گفتن معمولی و نه اندیشـه معمولی بلکه ، مانتره و وهومن که مانتره سخن سنجیده‌ایست که از اندیشه‌ای‌پرورده‌ٔ پاک و دلی روشن برمی‌خیزد که شرح آن گذشت و وهومن اندیشه‌ایست با ویژگی "وهو" یعنی "نیکی" و "وهومن" یعنی نیک اندیشی اینک بدنبال جستار مانتره جستار وهومن رانیز پیش می‌آوریم و از چند و چون آن آگاه می‌گردیم .

درفرهنگ‌عرفانی ایران "عقل کل "که همان وهومن اوستایی باشد جایگاه‌ویژه‌ای دارد . در این باره فیلسوف بزرگ شهاب‌الدین سهروردی فرماید :

"پس ثابت شد که نخستین صادر از نورالانوار یکی بود و آن نور اقرب نـور عظیم بود که پاره‌ای از پهلویان آنرا "بهمن" نامیده‌اند . پس نور اقرب فی نفسه حقیر بود و به سبب نور اول غنی شد و حصول نورالانوار باین نیست کہ مثلاً چیزی از اوجدا

شود . زیرا خود بدانستی که انفصال و اتصال از خود حس اجسام است و نورالانواربرتر و پاک‌تر از این است و نیز (صدور نور از نورالانوار) باین نیست که چیزی از او منتقـل شود ، زیرا مضافاً بر اینکهٔ بدانستی که حصول هیات بر نورالانوار محال بود (تا اینکـه مثلاً از او بتواند منتقل شود) هیات فی ذاته قابل انتقال نمی‌باشد . خلاصه آنکه‌گوئیم که نور منتقل عنه جوهر نتواند باشد ، چون ذات او را اجزایی نبود تا آنچه منتقل‌می‌ـ شود از اجزا جوهر او باشد و عرض هم نتواند باشد زیرا اولاً" چیزی عارض ذات‌اونمی‌ـ شود و ثانیاً" اعراض قابل انتقال نمی‌باشند و در فصل جداگانه برای تو نیز روشـــن کرده‌ایم که حصول شعاع از آفتاب نبوده مگر بدین معنی که تنها به‌آن موجود بود (و حصول از او نه بانفصال جسمی بود و نه به انتقال عرضی) و این یعنی بدین سان باید در مورد حصول هر نوع شارقی که در جهان عقول واقع است اعم از نور عارض ویامجرد دانسته شود و در آن توهم‌نقل عرضی و یا انفصال حسمی شود[۱] "

گفته‌های بالا در حکمة الاشراق درباره معنای بهمن را مولانا بگونه دیگـر در مثنوی بزرگ می‌آورد .

" تا بدانی کاسمانهای سمی — هست عکس مـدرکات آدمـی
نی که اول دست یزدان مجید — از دو عالم پیشتر عقل‌آفرید ".

با توجه به پایه جهان بینی امروزی که هنجار فرمانروا بر جهان هستی همان هنجار فرمانروا بر زندگی و سرشت آدمیان است و انسان در صورت پالایش و پیمـودن روند بالندگی جلوه‌گاه فروزه‌های اهورائی می‌گردد . خرد در آدمی نمایشی است ازخرد هستی یا عقل کل و از میان جنبندگان و جانداران تنها آدمی است که بداشتن خـرد برتر و برجسته شناساست‌و همین خرد است که در صورت پرورده شدن راهبرآدمـی‌در زندگی می‌شود . بنابراین در اینجا بایسته است که معنا و مفهوم وهومن یا نیک اندیشی را دریابیم و ببینیم نیکی اندیشی چیست و چه چیزهائی مانع از رسیدن به‌نیکاندیشی می‌باشد .

---

۱ ـ حکمة الاشراق سهروردی : ترجمه دکتر سید جعفر سجادی

اندیشه نیروی شناخت و دریافت و بازکافت (تجزیه و تحلیل) است. اندیشه در عین حال میتواند آدمی را به گذشتمبرد و آینده را برای آدمی تصویر کند. ازهمین تعریف می‌توانم مبنای نیک اندیشی و بداندیشی را دریابیم، اگر اندیشه‌نیروی‌شناخت و دریافت و بازکافت باشد هر چیزی که در راه این توانایی مانع باشد مانع نیک‌اندیشی و هر چیز که این توانایی‌ها را فزونی بخشد مایه نیک اندیشی است. و اما عواملی که در راه نیک اندیشی مانع و سد ایجاد می‌کند فراوان است که از میان آنهامیتوان‌عوامل چندگانه زیر را نام برد.

چیرگی احساس بر اندیشه ـ آدمی دارای نیروی احساس است که نیرویی است که در کنار اندیشه زیست او را فراهم می‌سازد. اما اگر احساس براندیشه چیره باشددر آن صورت اندیشه را توانایی کار نیست و در نتیجه در هر جا که پای تصمیم‌گیری‌بمیان می‌آید چیرگی احساس اندیشه را از کار درست باز میدارد.

پندارگرائی، پندار درآدمی نیروئی است که باز درکنار اندیشه و به هنگام مناسب هماهنگی روانی‌را درآدمی بوجود می‌آورد. اما اگر پندار برآدمی چیره شد واز اندازه بایسته بیرون گردید اندیشه در برابر پندار رنگ می‌بازد و ازکار باز می‌ماند. بنا براین چیرگی پندار نیز یکی از بیماریهای اندیشه است.

پیشداوریها و قالبهای ساخته شده، ویژگی اندیشه آزاد بودن است. اندیشه میتواند در برخورد با رویدادهای بیرون از ذهن آزادانه وظیفه شناخت و دریافت وباز کافت خود را انجام دهد، اما اگر اندیشه در قالبهای پیش ساخته شده و پیشداوریها گرفتار باشد ازکار درست باز می‌ماند و بجای انجام وظیفه درست بر پایه آزاد بودن‌در قالبهای پیش ساخته یاد شده گرفتار می‌شود و آنچه را که در می‌یابد و می‌شناسد و باز می‌کاود آن نیست که حقیقت است بلکه آنست که قالبها ساخته و پرداخته‌اند. نیروی آزاد بودن و رها بودن از قالبهای پیش ساخته نیز یکی از عوامل نیک اندیشی است.

گرههای روانی، گرهها (عقده‌ها) گوناگون روانی هرکدام به نحوی اندیشه را گرفتار می‌سازد و ازهنجار راستین خودش بیرون می‌کند.

اینها عواملی بودند که در راه‌نیک‌اندیشی‌هست‌که‌درآئین زرتشتی همه آنها در یک واژه فشرده می‌شود و آن "دروغ" است که البته ضد آن راستی است. بهمین جهت

است که "اشا" و "وهومن" در آئین زرتشتی همیشه در کنار هم می‌آیند. برای رسیدن به مرز "وهومن" می‌باید نخست راه "اشا" را پیمود و اشا در دین زرتشتی یعنی سامان روانی، یعنی هماهنگی اندیشه با رفتار و کردار.

برگردیم به های ۷ ـ اهورامزدا برای بهزیستی مردمان و بهره‌مند کردن آنها از نعمتهای گیتی وهومن را فرا راه آدمی می‌نهد و از مردمان می‌خواهد ازکسی که "وهومن" درآن به اوج رسیده است پیروی کنند که در بند ۸ که‌درباره آن‌بحث‌خواهم کرد این شخص اشوزرتشت شناسانده می‌شود.

آغاز پیامبری

بند ۸ های ۲۹ گاتها پس از بیان رنج و ستمی که بر مردمان می‌رود که چون‌و چند آن در بندهای پیش از بند ۸ آمده است پیامبری اشو زرتشت را نویدمی‌دهد. های ۸ چنین است:

ام موبی ایداویستو
ی‌ن اوو ساسنائو گوشتا
زرتشترو سپیتاموئی
هوون مزدا وشتی اشایی چا
چرکرترا سراوینگهه
هی‌یت هویی هودمم دیامی وخزرهیا
یکی در اینجاست که او را می‌شناسم
و او تنها کسی است که فرمان ما را شنیده
(او) سپیتاما زرتشتره است
درباره مزدا و اشا او تنها آماده است
که با سرود ستایش بیاگاهاند
بنابراین باید به او شیوایی سخن بخشیده شود.

بدینسان در دل سیاهی‌ها و ستم‌ها و زورها و جورها و کژاندیشی‌ها و کژروی‌ها

که مردمان را فرا گرفته بود اشو زرتشت پای به میدان می‌نهد با فرمان اهـورا و بـا سلاح راستی و وهومن به جنگ بدیها و تیرگی‌ها و زشتی‌ها و دروغ‌ها می‌شتابد. درباره تاریخ ظهور زرتشت و آغاز پیامبری وی سخن فراوان است. برخی تاریخ زایش وپیامبری زرتشت را تا ۶ هزار سال پیش می‌دانند و برخی تا ششصد پیش از میلاد. دربـاره این تاریخ‌ها اختلاف نظر بسیار است که جای بحث آنها در اینجا نیست ولی آنچه‌که‌درباره تاریخ قطعی زایش و پیامبری اشو زرتشت می‌توان گفت چنین است.

برای پید کردن یک تاریخ قطعی می‌باید به اسناد گذشته رو نمود و در میـان اسناد و مدارک گوناگون آنچه را که از همه قطعی تر است پیدا کرد. در زمینه تاریـخ زایش و پیامبری زرتشت یک سند قطعی هست که درباره آن هیچگونه تردیدی نیسـت‌و آن بیت شعری است که فردوسی در شاهنامه آورده است و آن بیت این است:

همی تافتی بر جهان یکسره   ز اردیبهشت آفتاب از بـره

بنابه این شعر تاریخ جلوس گشتاسب که همزمان با پیامبری اشو زرتشت است آفتاب در برج حمل بوده است و بنا به آنچه پژوهشگر بزرگ ذبیح بهروز دریافته‌آفتاب در ۱۷۶۸ سال پیش از میلاد در برج حمل بوده است بنابراین تاریخ‌پیامبری‌اشوزرتشت ۳۷۴۵ سال پیش می‌شود. این تاریخ شاید درست‌ترین تاریخی باشد که دربارپیامبری اشوزرتشت می‌توان شناساند. زیرا برای بقیه تاریخ‌ها مدرک و سند درستی در دسـت نداریم ولی درباره این سند تردیدی نمی‌توان داشت به ویژه که گوینده آن ــ ذبیـح بهروز کسی است که در کار پژوهشهای تاریخی کم نظیر است.

بهرحال در ۳۷۴۵ سال‌پیش‌سراینده‌گاتهادر دل تیرگی‌ها سروده‌های‌خودرامی‌سراید و می‌پراکند، سرودهایی درباره وهومن و اشا و خشترا و اسفند و... و باز دراینجا این نکته را باید گفت که درباره فلسفه زرتشت و فرهنگ زرتشتی می‌باید گاتها را خواند و بررسی کرد. زیرا همانگونه که ماهیت کارهاو فرهنگها و اندیشه های بزرگ است، این اندیشه‌ها طی زمان‌با اندیشه‌های دیگر می‌آمیزد و اصالت خود را از دست می‌دهد. در مورد اندیشه‌های اشو زرتشت و فرهنگ زرتشتی اگر حز به گاتها به سایرکتابهای موجود

رجوع کنیم در برخی موارد با اندیشه‌هایی روبرو می‌گردیم که هرگز نمی‌تواند بامایه‌های گاتهایی هماهنگ باشد و بلکه آمیزه است از اندیشه‌های بسیارکه‌بسیاری‌ازآنهاحتامربوط به زمان پیش از زرتشت است و برخی از نظر زمانی با زمان زرتشت فاصله بسیار دارد.

خواندن و بررسی این قبیل کتابها ممکن است ما را در ارزیابی اندیشه‌هـای اشو زرتشت گرفتار لغزش نماید. بنابراین باید گاتها را خواند و بسیار خواند و مغـز و مایه آنرا دریافت که البته این کار، کاری است بسیار دشوار. حقیقت این است که زبان گاتها زبان شاعرانه بر استعاره کوتاه و ژرف است و میدانیم که ترجمه این قبیل زبانهاو به ویژه اگر جنبه شعری داشته باشد و از زمان ما بسیار دور باشد کاری است دشوار و اگر ترجمه شود قطعا" از معنای واقعی دور می‌گردد.

اگر ما خواسته باشیم یک شعر از حافظ را به نثر امروز درآوریم با چه مطلبـی روبرو می‌شویم. مثلا" شعر:

سحرگاهان که مخمـور شبانـــه   گرفتم باده با چنگ و چغانـــه

علت اینکه برخی از محققان درباره حافظ و دیگر شاعران ما و اصولا" کارهـای هنری گرفتار کژاندیشی شدند همین است که آنها خواستند شعر حافظ را به زبان امـروز درآورند و درباره آن داوری نمایند.

در گاتها واژه‌هائی هست که آنها را نمی‌توان بزبان امروز درآور و اگرخواسته باشیم‌درآوریم باید توضیح مفصل بدهیم. مثلا" واژه "مانتره" که درباره آن بحث شد واژه مناسبی در زبان امروز که بتواند تمامی مفهوم ژرف مانتره را برساندنیست‌ویادست کم نویسنده از آن ناآگاه است. واژه‌های وهومن، خشترا، اشا، آرمئیتی، خـرداد، امرداد دارای آنچنان معانی ژرفی‌است‌که‌جزاینکه عینا" اینها را با توضیح بکار ببریـم چاره دیگری نداریم.

سخن کوتاه در بند ۸ های ۲۹ برجسته‌ترین چهرهای زمان و کسی که وهـومن‌و اشا در او به بالاترین مرز استوار است با فرمان اهورائی رهبری‌مردمان‌رابدست می‌گیرد و با سخن شیوایش که برخاسته از مانتره اهورائی است سرود راستی رامی‌سراید. سرودی

که در دل تاریخ جاودانه ماند و امروز پس از گذشت ۳۷۴۵ سال همچنان تازه وراهگشاست و اگر مورد توجه و عمل قرار گیرد در جهان تیره آشفته امروز نیز همچنان میتواند راهبر مردمان به سوی فروغ و روشنائی جاودانه باشد .

زرتشت در فراز ونشیب تاریخ

برای شناختن کیش راستین زرتشت رفتن به دوره‌های تاریخی وشناخت چگونگی کیش زرتشت در هر دوره ما را با انبوهی از رازها و تاریکی‌ها روبرو می‌سازد که شناخت آنها کار آسان و ساده‌ای نیست . ولی لازم است زیرا دور دوره‌های گوناگون در دین زرتشتی دگرگونیهای پیدا شده که آموزشهای راستین زرتشتی را در پرده‌ای از ابهام فرو برده است . از جمله این دوره‌ها یکی دوره ساسانی است که حتما" باید وضع کیش زرتشتی در این دوره شناخته شود . زیرا در این دوره است که کیش زرتشتی ازآموزشهای راستین آن فاصله بسیارمی‌گیرد .

تفاوت کیش زرتشتی دوره ساسانی با زرتشتی گاتهایی بسیار است که‌به‌چند مورد اشاره می‌شود . نکته مهمی که در دین زرتشتی دوره ساسانی وجود دارد که با گاتها کاملا" دوگانه است آنستکه در دین زرتشتی دوره ساسانی هر چه هست جهان تن‌وماده و دنیای بیرون است . اگر در گاتها از سپنتامینو و انگره‌مینو به عنوان اندیشه‌نیک‌واندیشه بد سخن می‌رود در دین زرتشتی دوره ساسانی همه چیز جهانی حتی جانوران به‌دو بخش تقسیم می‌شوند و اهورامزدا در برابر اهرمن قرار می‌گیرد و اهرمن هم جنبه‌مادی‌و جسمی پیدا می‌کند . اگر در آئین زرتشتی گاتهایی همه چیز از اندیشه وعالم مینو بر می‌خیزد و امشاسپندان فروزه‌های نیک اندیشی و راستی و خویشتنداری و مهر و خرمی و رسایی و جاودانگی هستند و در مجموع مراحلی هستند که هر بهدین زرتشتی می‌باید برای آرایش روان بپیماید، در دین زرتشتی دوره ساسانی امشاسپندان فرشتگانی میشوند که هرکدام نگهبان یکی از عنصرهای زمینی می‌گردند . اگردر گاتها آرایش روان از راه پرورش اندیشه و رفتار و کردار انجام می‌گیرد در دین زرتشتی ساسانی همه کارها در نیرنگ و افسون (دعا) خلاصه می‌شود و برای هر چیزی و کاری دعایی‌خوانده می‌شود .

اگر در گاتها انسان تنها به داشتن اندیشه نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک ، ستوده است در دوره ساسانی پای طبقات اجتماعی به میان می‌آید و انسانها بنا به طبقه‌ای که دارند از یکدیگر مجزا می‌شوند و حتی ورود افراد طبقه‌ای به طبقه دیگر منع می‌شود . اگر در گاتها دانش برای همه کس ستوده است در دوره ساسانی دانش اندوزی مخصوص گروه معدودی می‌شود و توده مردم از دست یافتن به دانش بازداشته می‌شوند . بهرحال در این باره سخن فراوان است . و آنچه باید گفت آنستکه هنگامی که سخن از دین زرتشت می‌رود تنها باید گاتها را خواند و به آموزشهای گاتهایی توجه‌کردوزرتشت را گاتها و گاتها را زرتشت دانست ، آنهم گاتهایی که مفاهیم عرفانی آن به خوبی شناخته‌شود و به خوبی به پارسی امروز برگردانده شود . وگرنه‌شناختن زرتشت از راهی جز گاتها ما را به گمراهی‌های بسیار می‌کشاند و به ما دریافتهایی میدهد که با آموزش راستین کیش زرتشتی فاصله بسیار دارد . چنانکه کیش‌زرتشتی دوره ساسانی با کیش زرتشتی راستین گاتهایی فاصله بسیار داشت و همان فاصله و دوگانگی بود که سرانجام به فروپاشی نظام ساسانی و نگون سازی زرتشتیان و دین زرتشتی آن زمان انجامید. برای روشن شدن موضوع‌نکته‌ای درباره آتش می‌آوردم .

در کیش زرتشتی آتش نماد گرمی و روشنایی و پاکی و پرستش سوی زرتشتیان است . آتش، آتش است و هیچ گونه دوگانگی بین آتش‌هائ جهان نیست . اما می‌بینیم‌که در دوره ساسانی آتش یکسان گاتهایی چند گونه می‌شود و زنگ طبقاتی می‌گیرد و برای هر گروهی از طبقات چون موبدان و آرتشیان و کشاورزان آتشکده ویژه‌ای برپا می‌شود .از همین یک نمونه می‌توانیم دربیابیم که اندیشه‌های گاتهای چیست و اندیشه‌هایی که در درازنای زمان به‌آن بار شده چه می‌باشد؟ آنچه در گاتها و در فلسفه و دین زرتشت هست زندگی است . انسان است ، کار است ، کوشش و شادی است و خرسندی از آن کسی است که دیگران را خرسند بسازد .

رهنمود زندگی

یوژم اا ای بیو اهورا
ااوکو داتا اشا خشترم چا
اوت وهومننگها
یاهوشی نیش رامام چادات

روان آفرینش گفت: ای اهورا به اینها توان و نیروی زندگی و ای اشا توانایی و ای وهومن به او دانش ببخشای تااو ما را بسوی رامش و شادی رهنما گردد.

در بخش های پیش سخن از پیامبری زرتشت بمیان آوردیم که چگونه اشوزرتشت برای رهنمایی مردم بسوی راستی به پیامبری برانگیخته می‌شود و اینک در این بند فشرده رهنمودهای زندگی را که در کیش مزدیسنا آمد، می‌آورم.

همانگونه که در بند آمد، آنچه که اشو زرتشت برای بهزیستی آدمی بدیده آورد، توانایی و نیروی زندگی و از اشا توانایی و از اندیشه نیک دانایی است و آماج همه اینها را هم رامش و شادی نهاده است. که با این گفته خوشبختی آدمی در رامش است و شادمانی و برای رسیدن به این آماج آدمی می‌باید توان و نیروی زندگی داشته باشد و با پیروی از راستی و اندیشه نیک توانایی و دانش بدست آورد.

اینک به بررسی بند یاد شده می‌پردازیم:

آماج زندگی

برای زندگی و اینکه زندگی چیست و خوشبختی آدمی کدامست از زمانیکه آدمی اندیشیدن آغازیده تا به امروز سخن رفته است و می‌رود. صاحبنظران و اندیشمندان در این باره هر یک سخنی گفته‌اند و هر یک خوشبختی را در یک چیز جستجو کرده‌اند. اما شاید فشرده‌ترین و درست‌ترین سخنی که گفته شده باشد از آن اشو زرتشت باشد. خوشی در رامش است و شادمانی. انسان بگونه‌ای زندگی کند که روانش آرام باشد و شادی دل و جان او را فرا گیرد. و چگونه ممکن است آدمی به این گامه از زندگی برسد که نخست

دارای روان آرامی باشد و سپس شادمان باشد که در این باره بحث بیشتری می‌کنیم.

رامش از چیست؟ برای شناخت رامش روانی در آدمی می‌باید عکس آن یعنی نا آرامی را شناخت و برای تعریف ناآرامی می‌باید بجای تعریف گونه‌ها و چهره‌های آنرا وصف کرد. کسی را در نظر بگیریم که خشم بر او چیره است و زندگی او بگونه‌ایست که پیوسته خشمگین است، این شخص از آرامش بی‌بهره است و هرگز اعصاب و روان او مزه آرامش را نمی‌چشد. شخص را در نظر آوریم که از نظر اقتصادی زندگی ولنگار و بی‌حساب و کتابی دارد و بهمین جهت به اصطلاح معروف دخلش با خرجش نمی‌خواند و پیوسته بدهکار و درمانده است این شخص هرگز روی آرامش را نمی‌بیند و در عین دارا بودن بازخواب خوش به دیدگانش نمی‌آید. شخصی را در نظر آوریم که بلند پرواز و جاه طلب و زیاده طلب است. این شخص نیز پیوسته از آنچه دارد می‌گریزد و پیوسته در تکاپوی بدست آوردن پایگاه تازه است. این شخص نیز از آرامش محروم است. شخصی را در نظر آوریم که ترسو است و پیوسته ترس بر روانش چیره است این شخص نیز آرامش ندارد. شخص نگران نیز چنین است. بهترین صحنه تجسم ناآرامی صحنه قمار است. کسانی که دورمیزی نشسته‌اند و هر یک در نگرانی و دلهره باخت و دل تپش برد هستند از قیافه این گروه ناآرامی واضطراب می‌بارد. شخص گناهکار، کسی که مجبور است کاری را پنهانی انجام دهد، این شخص نیز در لحظه‌های انجام کارهراندازه برایش خوشایند و دلچسب باشد باز گرفتار دلهره و نگرانی است. اینها نمونه‌هایی از مظاهر نا آرامی هستند و هر یک از آنها تجسم وضعی است در آدمی که روان از هنجار و نظم راستینش بیرون می‌شود و چهره و گونه دیگری می‌یابد، درست مانند دریا که گرفتار طوفان می‌گردد. و همین وضع است که در آئین مزدیسنا بعنوان آماج زندگی باید از آن پیوسته گریزان بوده و وارونه آن رامش را در دل و روان استوار کرد. در این آئین آدمی باید بگونه‌ای زندگی کند که گرفتار طوفانهائی که روان را از آرامش بیرون می‌آورد، نشود و چه هنگامی روان از آرامش بیرون می‌شود، هنگامی که نمودهای یاد شده در روان پدید آید خشم، ترس، زیاده‌روی، بلند پروازی، هوسرانی، گناه، و...

شادی، شادی نیز دومین آماج زندگی در آئین مزدیسناست. برای شناخت شادی نیز باید ضد آن یعنی اندوه و غم را در نظر آورد، حالتی در آدمی که بر اثر

نبود چیزی در دل انسان ایجاد میشود که ضد آن یعنی پر بودن مایه شادی می‌گردد. در اینجا نیز آئین مزدیسنا بر این پایه استوار است که انسان باید بگونه‌ای زندگی کند که تا آنجا که می‌شود از نبودها و کمبودها بپرهیزد و بلکه با کار و کوشش زندگی‌اش را از آنچه که می‌خواهد و بدان نیازمند است پر کند.

و راه درست یابی به این دو آماج رامش و شادمانی چیست و این دو آماج یا بگفته دیگر خوشبختی چگونه بدست می‌آید؟ باز این جستار مهمی است که آئین مزدیسنا برای آن راه حل ویژه‌ای دارد.

ساختن از درون

کیش زرتشتی برای رساندن آدمی به فضیلت او را از درون میسازد. آماج این کیش انسان سازی است بدینسان که فروزه‌هایی در انسان پدید میآید که او را در پا بند بودن به راستی و پاکی مانند پولاد آبدیده استوار کند. در این زمینه در اوستا می‌خوانیم:

اشویی درمان بخش است. داد درمان بخش است. کارد پزشکی (جراحی) درمان‌بخش است. گیاهان درمان بخشند. سخن ورجاوند (مانتره) اهورائی درمان بخش است. و از همه درمان بخش‌ترین درمان بخش‌ها سخن ورجاوند است که مرد اشو با آن از درون درمان می‌بخشد. زیرا آن درمان بخش‌ترین درمانهاست و از اوست که بیماری دور می‌شود، مرگ دور می‌شود، پتیاره‌ها دور می‌شوند، مردمان دور و ناپاک دور می‌شوند، مردم آزار دور می‌شود، مردمان بدسرشت‌دور شوند. گرگ سرشتان دور شوند، بداندیش خودستا دور شود، پندارهای بیهوده دور شود، سخن چینی تبهکار دور شود، دشمن دور شود، مردم بدچشم دور شود، دروغگوترین دروغگویان دورشود، زن بدکار جادوگر دور شود، زن بدکار زداینده فر دور شود."

درگذشته درباره سخن ورجاوند دل آگاهانه اهورایی با مانتره بحث کرده‌ام و در آنجا دانستیم که مانتره سخنی است که از دلی پاک برمی‌خیزد وبر دلی پاک می‌نشیند و اثری ژرف‌بجا می‌گذارد.

آنچه که در سرود بالا مهم است آنست که می‌بینم در این سرود درمان بخش به دو دسته بخش می‌شود. درمان بخشی بیرونی و درمان بخشی درونی، نماد (سمبل) درمان بخشی‌های بیرونی دارو و کارد پزشکی و گیاهان است و نماد درمان بخشی‌درونی مانتره یعنی چیزی است که مربوط به دل و روان و جان آدمی است و همین درمان بخش است که از دیدگاه فرهنگ زرتشتی درمان بخش‌ترین درمان بخش‌هاست و همین است که فلسفه اصلی اخلاقی و منشی در کیش زرتشتی بشمار می‌رود. برخی از پژوهندگان خرده می‌گیرند که کیش زرتشتی به جزئیات زندگی توجه زیاد نکرده و تکلیف آدمی را باپرسش های گوناگون زندگی روشن نساخته است‌و بلکه در این دین و در گاتها به پرسشهای پایه‌ای اخلاقی توجه شده است. این خرده‌گیری هرگز درست نیست زیرا در کیش‌زرتشتی هدف آنست که پایه انسان سازی به استواری ریخته شود که اگر چنین شود جزئیات‌وپاره ها خود بخود درست می‌شود. هنگامیکه زرتشت "وهومن" و"اشا" را پایه‌آرایش‌وبالندگی روان میداند و می‌گویند همه نیکی‌ها از اندیشه نیک و راستی برمی‌خیزد و یا هنگامی که سه پایه آهنین اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک را راه و روش زندگی مردمان قرار میدهد دیگر نیازی به پرداختن به جزئیات زندگی نیست همان"وهومن" و"اشا"چراغ‌های تابانی هستند که زندگی آدمی را پیوسته بسوی هدف درست رهبری می‌نمایند. در سرودهای زرتشتی ما پیوسته به این نکته اساسی برخورد می‌کنیم. در اردیبهشت‌یشت‌که بخش یاد شده بالا از آن آورده شده می‌خوانیم:

اردیبهشت می‌کشد برای من اژدها سرشتانی را و دیوان را، هزاران هزار و ده هزاران ده هزار با رو برمی‌اندازد بیماری را، براندازد دیوان را، براندازد پتیاره‌ها را براندازد دو رویان را، براندازد مردم آزاران را، براندازد بدسرشتانرا، براندازد گرگ سرشتانرا، براندازد بدکاران دوپا را، براندازد بداندیشان را، براندازد تب را، براندازد سخن چینان را، براندازد دشمن را، براندازد مردم بدچشم‌را، براندازد. دروغگوترین دروغگویان را، براندازد زن بدکارجادو را، براندازدزن زداینده فررا. همان گونه که در سرودمی‌خوانیم دریک‌سوامشاسپنداردیبهشت یا راستی و پاکی و پارسایی‌هست‌ودریک‌سوی‌دیگراین‌همه‌بدی‌وبدکاری‌رامی‌بینیم سرودبگونه‌ای‌سرودشده‌است که‌راستی‌وپاکی و پارسائی‌یاامشاسپنداردیبهشت همه این بدیها را برمی‌اندازدو نابود

می‌کند و این همان درمان بخشی و ساختن از درون است که اگر آدمی دارای فروزه راستی شد و اگر در جامعه‌ای راستی استوار شد همه بدیها برمی‌افتد و همه نیکی‌ها گسترده می‌شود و در نتیجه مردم و جامعه راه رستگاری در پیش می‌گیرند و این همان چیزی است که اشوزرتشت و هر زرتشتی می‌خواهد ، بهسازی از درون ، درمان بخشی از درون و فضیلت از درون .

خشترای فردی و خشترای اجتماعی

در معنی خشترا که در اوستا و به ویژه در گاتها بسیار می‌آید گفتیم که خشترا نیرو و توانی است در آدمی که انگیزشهای او را لگام می‌زند و زندگی روانی آدمی را زیر فرمان خرد و اندیشه می‌نهد ، و همچنین اندیشه و خرد را از خشکی می‌رهاند و آنرا با نرمی انگیزه می‌آراید و در نتیجه یک زندگی بسامان روانی در آدمی پدید می‌آورد : این معنای خشترا از دیدگاه روانشناسی فردی است و اینک این موضوع پیش می‌آید که آیا خشترا تنها یک نیرو و توان فردی است یا آنرا می‌توان در زندگی اجتماعی نیز دید و تشخیص داد ؟ برای پاسخ دادن به این پرسش نخست می‌باید به دیدگاه آئین مزدیسنا توجه شود .

آئین مزدیسنا آئینی است اجتماعی و هرگز در این آئین خوشی و شادمانی راستین از زندگی تکی بدست نمی‌آید . از همان زمان که پیام‌آور راستی اشوزرتشت کیش خود را آشکار نمود توجه به زندگی اجتماعی نیز آغاز گردید . اگر خواسته باشیم نهادهای اجتماعی زمان اشو زرتشت را دریابیم می‌توانیم از سازمانهای حزبی امروز یاد کنیم. همانگونه که در سازمانهای حزبی امروز افراد حزبی در حوزه‌ها و رسته‌ها گرد می‌آیند و حوزه‌ها به یکدیگر پیوند می‌یابند تا به کمیته مرکزی که بالاترین نهاد حزبی است برسد، در آئین مزیسنا نیز بهدینان و یاران زرتشت به یکدیگر پیوند داشتند و از دید ایمان و پاکی به گروه سه گانه خویشان ، همیاران و همکاران بخش می‌شدند . در این سازمانها افرادی که در یک حوزه بودند زیر نظر یک راهبر بودند تا به سر حلقه که خود اشوزرتشت بود میرسیدند که بنا به آنچه که در اوستا آمده است لقب اشوزرتشت "مگه پئیر" یا "پیر مغان" بوده و همین اصطلاح است که در دورانهای بعد در ادبیات عرفانی از آن بویژه در شعر حافظ بسیار می‌آید . در ادبیات عرفانی پیر مغان بالاترین رهبر آئینی بود که همه از وی فرمانبرداری می‌کردند . حافظ بارها به این موضوع اشاره می‌کند .

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست

منظور از آوردن این معترضه این بود که دانسته شود که اصولاً کیش زرتشتی و آئین مزدیسنا بر پایه زندگی اجتماعی استوار است و در همه جستارهای این کیش انسان باشنده‌ای اجتماعی شناخته می‌شود که بهزیستی او در پیوندهای اجتماعی‌وبودن‌نهاد‌های سازنده اجتماعی است.

پس از این پیشگفتار برگردیم به جستار ـ خشترای فردی وخشترای اجتماعی خشترای فردی را شناختیم و ببینیم خشترای اجتماعی چیست؟ در این زمینه گویم که جامعه نیز ساخت و بافتی مانند انسان دارد. در جامعه نیز خرد و اندیشه اجتماعی هست و انگیزشهای اجتماعی. جامعه نیز زیر رهبری است و بدون رهبری و فرماندهی جامعه نمی‌تواند سامان راستین پیدا کند. و اینک این موضوع پیش می‌آید که رهبری جامعه می‌باید بر چه پایه‌ای باشد؟ در این باره نظرها و مکتب‌ها ونهادهابسیار است که بحث در باره آنها به درازا می‌کشد. بدون وارد شدن‌در این جستارها گویم که آئین مزدیسنا در اداره امور اجتماعی پابند به خشترای اجتماعی است، بدینسان که سازمان جامعه می‌باید بگونه‌ای اداره شود که از هر گونه انگیزشی مانند خشم، ترس، آز، کینه و ... بدور باشد و تنها خرد و اندیشه البته لطیف و ملایم فرمان براند.

در مورد فرمانروایی و رهبری که تابع خشترای روانی نیست و در نتیجه جامعه را گرفتار زیانهای بسیار میسازد کاووس نمونه‌ایست که فردوسی بزرگ از زبان گودرز او را چنین وصف می‌کند.

چو کاووس خود کامه اندر جهان   ندیدم کسی از کهان و مهان
چو دیوانگانست بی هوش و رای   بهر باد کاید بجنبد زجای
خرد نیست او را نه دین و نه رای   نه هوشش بجایست و نه دل بجای
یک اندیشه او همی نغز نیست   توگویی بسرش اندرون مغز نیست
کس از نامداران پیشین زمان   نگردند آهنگ زی آسمان
که جوید همی راز گردان سپهر   مگر آنکه دیوش کند تیره چهر

همانگونه می‌خوانیم در اینجا از پادشاهی یاد می‌شود که خرد و اندیشه‌اش زیر فرمان خشترا نیست و بنابراین خودکامه، دیوانه، بی‌هوش و رای، زود انگیز، بی‌خرد، بیدین، بی‌رای، نااستوار، بیکس، بی‌مغز و پندارگر است و اینها همه ویژگیهای آدمی

است که خرد و اندیشه‌اش ناتوان است و آنچه بر او فرمان می‌راند انگیزه است و رفتار و کردار چنین آدمی همانست که فردوسی گفته است و نتیجه چنین منشی چنین است که همانسان که اگر یک فرد چنین باشد روانش از سامان برون می‌شود اگر جامعه‌ای نیز زیر اینگونه فرماندهی و رهبری باشد از سامان بیرون می‌آید و این وضع را ما میتوانیم در همان داستانهای مربوط به کاووس ببینیم که در زمان سلطنت این پادشاه ایران‌دچار چه سرنوشت و چه دشواریهایی می‌گردد، سرنوشتی که تا آنجا پیش می‌رود که حتی کاووس از دادن نوشدارو به سهراب خودداری می‌نماید و مرگ او را باعث می‌گردد و در تاریخ کشور ما و تاریخ کشورهای دیگر جهان دیده‌ایم‌که هنگامی که رهبری جامعه زیر فرمان انگیزشهای آز و خشم و کین و خودکامگی و ... قرار می‌گیرد جامعه‌چه‌سرنوشتی دچار می‌گردد و مردمان گرفتار چه بلاهایی می‌شوند.

از این جستار نتیجه می‌گیریم که جامعه‌ای بهروز و شادمان و پربار و سازنده است که نهاد فرمانبری و فرماندهی آن بگونه‌ای باشد که خشترای اجتماعی حاکم بر سرنوشت مردمان باشد و خشترای اجتماعی همان نیرویی است که انگیزشها را در افراد و در جامعه لگام می‌زند و از این رو از دید آئین مزدیسنا برای اداره جامعه هر نهادی که بهتر و آسان و مؤثرتر بتواند خشترای اجتماعی را عملی سازد آن نهاد ستوده‌تر و هر نهاد که میدان را برای انگیزشهای خردی باز نگذارد آن نهاد نکوهیده است.

انجمن مغان

در بند ۱۱ هات ۲۹ سخن از انجمن مغان بمیان می‌آید بدین شرح:

"کی اشا و وهومن و خشترا بسوی ما روی خواهند آورد؟

ای مزدا،

انجمن برادری مغان آموزشهای تورا خواهد پذیرفت.

ای اهورا،

اینکه که یار و یاوری برای ما رسیده،

ما برای زوارش (خدمت) به تو و او (زرتشت) با دل و جان آمادگی داریم.

انجمن مغان چیست، مغان چه کسانی بوده‌اند؟ کار این انجمن چه بوده و چه ارتباط و هماهنگی هست بین انجمن مغانی که در گاتها از آن نام می‌برد و دیر مغان و کوی مغان و پیر مغان که ادبیات ایران و گفته شاعران بزرگی چون حافظ را پر کرده‌است شعرهای این چنین از زبان حافظ بزرگ:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل‌ماست
آن روز در دلم در معنی‌گشوده شد — کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ — چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
زکوی مغان رومگردان که آنجا — فروشند مفتاح مشکل گشایی
بنده‌ی پیر مغانم که زجهلم برهاند — پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
از آستان پیر مغان سر چرا کشم — دولت در آن سرا وگشایش در آن در است
خواهم شدن به‌کوی مغان آستین فشان — زین فتنه‌ها که دامن اخر زمان گرفت
حافظ جناب پیرمغان ما من وفاست — درس وفا و مهر بر او خوان و رو شنو
همت پیر مغان و نفس رندان بود — که زبند غم ایام نجاتم دادند

بررسی چون و چند انجمن مغان و شناخت ساختار و وظیفه‌های این انجمن از آنجا اهمیت دارد که درباره این موضوع سخنان نادرست بسیار گفته شده و پرده‌ای از ابهام بر روی این نهاد ژرف دینی ـ اجتماعی ـ سیاسی سرزمین ما کشیده شده‌است.

گفتن مطالب نادرست تا به آن اندازه میرسد که برخی را باور بر اینست که "مغان" و "پیرمغان" و "کوی مغان" که در شعر حافظ می‌آید اشاره به شرابخانه‌های شیراز و صاحبان این شرابخانه‌هاست. در این باره این گروه می‌گویند در زمان حافظ ریختن شراب تنها برای زرتشتیان میسر بود و کسانی که می‌خواستند شراب بنوشند به خانه زرتشتیان می‌رفتند و واژه پیر و پیرمغان که در شعر حافظ می‌آید اشاره به همین شرابخانه و صاحبان آنهاست که البته واژه "مغبچه" نیز اشاره به خدمتگاران این شرابخانه‌ها می‌باشد.

این یک برداشت از واژه مغان است که در پاسخ این گروه باید گفت آیا راستی شرابسازی و برپا کردن شرابخانه آنچنان دارای اهمیت است که بزرگ مردی مانند حافظ از آن زمان در معنی برویش گشوده می‌شود که بایکی از این شرابسازان آشنا می‌شود و شراب او را می‌نوشد، همچنین شرابخانه‌آنها چنان ارزشمند بوده‌اند که از دید حافظ کلید مشکل گشای همه مشکلها رفتن به شرابخانه بوده‌است، همچنین "دولت" و "گشایش" و "درس وفا" و "مهر" در شرابخانه بوده و همچنین رهائی از جهل و رهائی از غم در این شرابخانه‌ها انجام می‌گرفته است. این سخنانی است که درباره انجمن مغان و مغان گفته شده‌است که روشن است تا چه اندازه بی‌پایه بوده و تا چه اندازه از حقیقت بدور است.

آنچه که نویسنده در این باره پژوهش کرده چنین است که در زیر می‌آید که امید است با اظهار نظر پژوهندگان دنبال گردد.

اشو زرتشت در جریان انجام انگیزش بزرگ خود چون دریافت که گسترش کیش جز از راه سازمان انجام شدنی نیست سازمانی را بنام انجمن مغان پی ریخت که همان‌گونه که می‌بینیم در هات های ۲۹ گاتها بند ۱۱ از آن نام برده شده‌است. در جای دیگر گاتها پیروان اشوزرتشت به سه دسته "خودی‌ها" "همکارها" و "همیاران" بخش‌شده است. در گاتها بند ۴ هات ۳۳ می‌خوانیم:

" از اینرو ای مزدا،

از تو درخواست می‌کنم،

از پرستندگان تو بداندیشی ،
"خودی‌ها" خودسری و کژپنداری ، از "همکارها" دشمنی با خویشان ونزدیکان
از "همیاران" بدگوئی‌ودش انگاری "بهتان"
و از پهنه جهان رهبر دروغگو و فریبکار ،
از میان برخیزد"

از بررسی این بند و همچنین بند ۱۱ هات ۲۹ گاتها روشن می شود که ازهمان زمان زندگی اشو زرتشت ، سازمانی برای گسترش و پایداری دین پدید آمده و در آن‌حتا رده بندی سازمان نیز انجام گرفته است . همان کاری که در همه سازمانهای دینی ، سیاسی ــ اجتماعی و درایران انجام می‌گرفته و در احزاب‌های امروز در جهان نیزانجام می‌گیرد .

از بین سازمانهای گوناگون ایران که میتوان نام برد یکی سازمان مهریان است که هموندان آن در هفت رده قرار می‌گرفته‌اند و سامانی بسیار استوار در سازمان آنها فرمان می‌رانده است . در بین سازمانهای عرفانی نیز نظم و سامانی بسیار استواری بوده است . و بیدرنگ در اینجا این نکته را می‌افزایم که بدبختانه هنگامیکه سخن از سازمانهای عارفان در ایران به میان می‌آید بر اثر تبلیغات زهرآگین نادرست در ذهن بسیاری گوشه خلوتی و شیشه شرابی و دود و دمی با چند آدم ژولیده ناتوان مفلوک به دیده می‌آید و حال آنکه سازمانهای عارفان که ادامه سازمانهای دیرینه انجمن مغان و سازمان مهریان میبوده هرگز چنین نبوده است و بلکه این سازمانها از یک سو مرکز آرایش روان بوده و از سوی دیگر نگهبانی مرز و بوم فرهنگ‌ایران بعهده این سازمانها بوده است . (در این باره باید پژوهش بسیار کرد تا به حقایق بسیار رسید) .

شالوده انجمن مغان چنین بوده که پیوسته پاکترین و والاترین و ارزشمندترین و پارساترین مردمان به این سازمان می‌پیوسته‌اند و وارد شدن به این سازمانهانیزدشوار بوده و گذشتن از گامهایی و انجام آزمایش‌های سختی‌برای وارد شدن به انجمن انجام می‌گرفته است . هموندان انجمن می‌باید از نام‌جوئی و کام‌خواهی شخصی دست‌بشویندو باتمام‌وجوددر خدمت آماج انجمن باشند . کار هموندان انجمن تنها انجام وظیفه بوده است و بس .

انجمن مغان در درازنای تاریخ ایران وجود داشته و سرچشمه خدمات بسیار

ارزنده و گرانبها به این آب و خاک شده است ، و با دلیل و مدرک می‌توان گفت که در بزنگاههای تاریخی که زندگانی ملی این سرزمین در معرض خطر بوده این انجمنیان پس پرده می‌بودند که وظیفه بزرگ خود را انجام می‌داده و کشور را از خطر میرهانیده‌اند . آنچه که در شعر حافظ در باره مغان و دیر مغان و پیر مغان می‌آید می‌باید اشاره‌به این انجمن پنهانی در شهر شیراز باشد که در روزگار تیره حافظ پنهانی به‌وظیفه بوده عمل می‌کرده است . راهنمایی و پرتو افشانی این انجمن آنچنان‌بوده که‌حافظ بزرگ‌را به سرودن اشعار یاد شده وامیداشته است ، وگرنه نه مغان را کار و پیشه شرابسازی بوده و نه حافظ را آنهمه زیبائی و لطافت و ژرفائی در وصف صاحب یک شرابخانه درشیراز بوده است .

چنین است شرح کوتاهی از انجمن مغان که البته جا دارد پژوهندگان در این باره اظهار نظر کرده و این بخش از فرهنگ سرزمین ما را روشن سازند .

فشرده هات ۲۹

در نوشتارهای پیشین هات ۲۹ گاتها را گزارش کردیم . اینک یکبار دیگرفشرده هات ۲۹ را می‌آورم . هات ۲۹ با گله"روان جهان" گئوش اورون بدرگاه اهورامزدا آغاز می‌شود .

" روان جهان" بدرگاه اهورامزدا گله می‌کند که خشم وکین و چپاول و غارت و دست یازی و ستم همه جا را گرفته است و از اهورامزدا درخواست یاری می‌کند .اهورا مزدا از اشا و وهومن هنجار هستی و خرد هستی می‌پرسد : آیا شما کسی را نمی‌شناسید که بیاری روان جهان بیاید . اشا و وهومن خاموش می‌گردند و سپس اهورامزدااشوزرتشت را بعنوان کسی که فرمان مزدا را بدرستی بکار می‌بندد و توانایی انجام این گمارش‌بزرگ را دارد می‌شناساند . روان جهان بازگله می‌کند که گرچه اشوزرتشت از دیدپاکی‌وراستی و پارسایی سرآمد است اما توانا نیست و حال آنکه برانداختن این همه تباهی ها ازکسی ساخته است که دارای توان بسیار باشد . اهورامزدا در پاسخ روان جهان او را از توانایی اشو زرتشت مطمئن می‌سازد و می‌فرماید ما به اشو"زرتشت" شیوایی سخن داده‌ایم . که مایه توانایی اوست . روان جهان از این گفته خرسند می‌شود و پیامبری زرتشت رامی‌پذیرد .

هات ۲۹ که شرح مفصل آنرا در نوشتارهای پیشین داده‌ام همانگونه که گفته‌شد اختصاص به آغاز پیامبری اشوزرتشت دارد . در این هات که بصورت راز و نیاز دلکشی بین روان جهان و اهورمزداست درآغاز شرح کوتاه ولی ژرفی از وضع زمان داده میشود و این زمانی است که کیش‌دیو یسنی یا پرستش خدایان پنداری رواج دارد . پرستش خدایان پنداری همراه با آئین های خونین و ستمگرانه و بی‌خردانه‌است .مردمان‌گیاهان هوشربا (مخدر) می‌خورند و می‌نوشند و آتش برمی‌افروزند و با سنگدلی جانوران‌رامی‌کشند . زندگی برپایه کوچ و غارت استوار است و از ساختن و آبادانی و کشت کمتر نشانه‌ای هست . گله روان جهان از این وضع است و همین وضع است که آمدن پیامبری که مردم را براه راستی و پاکی و آبادانی وکشت و کار بکشاند لازم کرده است واین‌پیامبر اشوزرتشت است که به پیامبری برانگیخته می‌شود و مبارزه با تباهی ها را می‌آغازد .

در برابر اشوزرتشت کرپن و گرهما ظاهر می‌گردند واینان رهبران کیش‌دیو-

یسنی هستند . نکته جالب درهای ۲۹ گفتگوی اهورمزدا با اشا و وهومن است که البته این گفتگو جنبه نمادین دارد . آنچه در فراسوی این گفتگو هست ، موضوع اثر و نفس اشا (هنجار هستی) و وهومن (خرد هستی و نیک اندیشی) در بالندگی و فراگشت و دگرگونیهای اجتماعی است . در حالیکه نابسامانی اجتماعی همه جا را گرفته است ، قانون هنجا رو سامان هستی و خرد هستی که در زندگی آدمیان نیز فرمانروایی دارد خلاف و وارونه این وضع است و سرانجام همین اشا و وهومن است که با برانگیختن‌اشو زرتشت که نماد و تندیس اشا و هومن است مبارزه برای برانداختن تباهی‌هاآغازمی‌شود.

های ۲۹ با تشکیل انجمن مغان پایان می‌یابد که همانگونه که در پیش گفته شد انجمنی برای نگهبانی و نگهداری دین اشوزرتشت میبوده است .

درباره های ۲۹ مطالبی درباره گله"روان گاو" بجای روان جهان گفته شده‌است که البته این مطالب با حقیقت فلسفه گاتهایی بهیچوجه سازگارنیست .نمی‌توان‌پذیرفت که درجایی که سخن از اشا و وهومن و پیامبری‌زرتشت به میان می‌آید"روان گاو" و گله‌او مطرح شود و وهومن و اشا برای رهانیدن روان‌گاو" ازستم و بیداد با اهورمزدا به گفتگو پردازند .

در اینجا دفتر"پژوهشی در فرهنگ زرتشتی " پایان می‌یابد . نویسنده امیدوار است با نوشتن دفاتری دیگر گوشه‌هائی از گنجینه بزرگ اوستا را روشن سازد .

پـــایـــان